

قیمت کوئی نہیں

ثبت شد در دفتر  
بشاره  
در دفتر کتب کتابخانه ملی  
۱۵۹

أزوليا الله عليه السلام والخوف والخير

الحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من النعمان

حضرت شاه فرزند سی و نهمین پادشاه قاجاریه قاجاریه

مطلع من الافاق خفية





بصفتها برای خدا  
که او ذاتهای عباد را  
بیک شایسته صرف  
کرد آنها را خدمت  
خود و یافت دلها را برای  
رایس آن دنیا را بزرگ  
و او بفرست خود و او را  
ساخت عظمای طالبان  
پس از شفا و گردانید  
آن عظمای را و کشاده  
کرد رازهای بلند نگار  
پس چنان در پیشان  
مانت آن راز را و  
بیار است اجساد و  
عبادت که او را پس بخت  
آن اجساد را بگوید  
خود و مستولی شد بر او  
که در دست داشت او  
و شکفت که آن را در  
را با صفات جلایه و  
جلای خود و حق که او را  
بر پیش کشید مخلوق  
با سبق است و طبع او  
جلایات آنرا و کثرت  
کرده شد با تجلیات جمال  
و رسانید و شد در آن تجلیات  
بغایت کمال و حقیقت که او را  
بیت شایسته بزرگ بود  
خود و قدری  
مندی که آن را بگویند  
او را و چنان که او را



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ملك نفوس العابدین فصرفها فی خدمته و صاف قلوب العارفين  
فسترها بمعرفته و احاط عقول القاصدين فتبهرها و شاهد اسرار الواجد ففهمها و استو  
اشباح من عبده فلاطفها بنواله و افضاله و استولى على ارواح من احبه  
فكاشفها بنعت جلاله و وصف جماله و الصلوة على حبيب الله الخنبه ذر  
مكان و مولاه مكان و كوشف بتجليات الجمال و بلغ فيها غايات الكمال  
ولقد راي من آيات دبه الكبري ثم راني ثم راني فكان قاب قوسين او ادنى  
فاوحى الي عبده ما اوحى و رضوان الله على السابقين الاولين من المهاجرين  
و الانصار الذين لوح في قلوبهم طواع الانوار و قطع اسرارهم عن شهود الاغيا  
وافرح قصودهم عن دنس الآثار المبتغين من الفضل و الرضوان على الذين  
اتبعوهم باحسان و السلام على شريفة من رجال الله بعدد هم الى هذا و ان  
واللاحقين بهم ثم فثم في اخر الزمان رجال دعاهم النبي بالاخوان الذين







و نسبت و بدایت شریع ایشان در کار تصوف و بعضی مناقب کلمات متاینج و فایده ایشان  
 بقدر وسع و امکان درین اوراق تجریر آوردم و آنرا مناقب الاصفیاء نام نهادم  
 تا هر که را باطلاع بر مناقب احوال این صدیقان حاجت افتد و آن نظر کند بمقصود طایفه  
 و مؤلف بیچاره را بدیعی ایمان یاد آرد و پیش از شروع در مقصود متضمن شمه از روش  
 پیران این شجره طیبه و تقلید مریدان بدان روش و مذکر ایشان و بیان معنی اعتقاد و ذکر  
 مناقب پیران و غیرت ایشان بر مریدان تمهید کرده آمد تا روش این مشایخ و بندگان  
 ایشان معلوم شود و دواعیه حقیقی و باعثه اصلی تالیف نیز از اینجا مفهوم گردد و **المقدمه**  
 بدانکه نزد صحبت و خرقه مشایخ رضوان الله علیهم طرق بسیار در بسیار پیوسته و اسناد  
 شجره های مشایخ کرم مناجات مختلفه بحضرت رسالت اصلی الله علیه آله و سلم میرسد اما این  
 شجره طیبه را سندی عالی و سلک بالنظام و طریقه بس عجیب است و پیران این شجره  
 مبارکه از جمیع مشایخ روی زمین متمیزند و روش این صدیقان از روش جمله مشایخ  
 خانواده دیگر از صلی و زیاده و عباد و ممتاز است و کلمات این مشایخ را در طور عشق و محبت  
 و توحید و معرفت علوی است که کلمات دیگران بطافت آن نمیرسد فی الجمله این شجره  
 طیبه رنگی دارد که غیر او ندارد و صبغه الله و من احسن من الله صبغه و بندگان این  
 مشایخ و پیوستگان ایشان را نیز روشی و اعتقادی دیگر و طریقی ممتاز از طرق دیگران  
 است هر که از روی صورت و معنی یکی از ایشان پیوسته از وجه نشان توان داد و  
 از روش و اعتقاد او چه توان گفت بهر بیت ذره بود بخورشید رسید و قطره بود  
 بدریا پیوست و آن کسانی که پیوند صوری کرده و بتقلید اعتقاد پیوسته هم بصو لجان  
 حسن اعتقاد گوی سعادت از میدان ارادت برده اند و اعتقاد درخت چینی در دل  
 گرفتن و قرار دادن باشد محبت و پیش این طائفه محبت پیرانست که از سواد دل میبرد  
 سر برزند و کلیه دل او را متوجه و مشغول عظمت پرگرداند و این لطیفه ایست ربانی



تا که ام صاحب دولت را روزی کند هر که اعتقاد یافت همه یافت و آنکه نیافت چیت  
مصطفی علیه السلام در شان اعتقاد چنین اشارت نمود که ما فضل علیکم ابو بکر سکنه  
صوم و کلاه و کلاه و لکن بما و قسری صدق یعنی بر شما همه که ابو بکر فاضل آمد  
نه نماز بسیار و نه بزرگ بسیار بلکه بخیری که بزرگ آمد بر دل وی گویند آن عظمی  
بود علیه السلام پس غایت مقصود طالبان و خلاصه مطلوب مریدان و سر رشته دولت  
ابدی و سر بایه سعادت سرمدی همین اعتقاد آمد و مراتب درجات آنرا نهایت نیست  
اولی مراتب اعتقاد و ثمره از ثمره آن از جنم بیان روش پویندگان این صدیقان  
که مرقوم میگردد مفهوم خواب گشت و روش ظاهر بندگان ایشان آنست که پیر اخلیفه  
وقت ایم مقام محمد رسول الله تصور کنند و حسن آدابی که مری را باید کرد و مراور ارجا  
و در امور مشروع بی اذن وی هیچ عملی نکنند و همان را قبله نجات خود دانند نه کار با قول  
ابو حنیفه دارند نه گذر بزم شافعی که گفته اند در اخذ مذهب مرید چنان باید که  
رخت کفر و ایمان و دین و مذهب در بارگاه ارادت پیر فرو آرد و مفلس و بی مایه  
ایستد و اگر چنین نباشد دولت آن ندارد که پیر را از محیط احدیت آمده بنید چنان گفت  
بیت هر چه او کرد کرده حق دان و هر چه او گفت را از مطلق دان و باری پیر را  
در پایه اجتهاد بدانند و در اصل و فرع دین تقلید وی کنند تا اگر از او پرسند پیر کدام است  
ادب مریدی آن باشد که گوید بزم شافعی ایم یا ابو حنیفه تا از تاب غیرت پیر  
پرتو غیرت آبی است سلامت تواند ماند و اگر مرید در امری از امور شرعی و عملی  
از اعمال دینی بی اذن پیر تک بقول ابو حنیفه یا توجه بشافعی کند بی نگذر که شخته است  
غیرت پیر و مار از نهاد او بر آرد و تیغ زرد و طرد بر فرق فضول او زند چنانکه پیش رو  
هدایت نه بنید و آن نه آنچنان باشد که خلق سیگوید که لست پیر رسید دولت پیر چنین و  
چنین است معاذ الله که از پیر کسی رالت رسد این از عقاید جمالی است بلکه از پیر

نیت شریف  
و از آن است





هر چه بخلق رسیده رحمت و نعمت رسد که ایشان را رحمت للعالمین آورده اند آنکه کسی را نکبتی رسیده است آن ازان سبب بود که چون از یکی حرکتی در وجود آمد که از اخطار پاک ایشان بدان حاصل شد غیرت الهی در کار میشود و دریای سخط بجوش می آید نهنگ دریا فروزش میبرد نه آنکه قصد پیراست چه صفت ایشان نیست که هم اشفق الناس علی خلق الله اما هر چند چنین است که پیران همه رحمت اند لیکن ایشان را بر مردم غیرت بیش از آنست که بادشاها را بر حرم خود باشند و حکایات سلف و خلف مشایخ درین بسیار منقول است و آنرا در شریعت اصلی هست و آن اینست صحابه رضوان الله علیهم نشسته بودند پیغمبر علیه السلام بیامد و کاغذی بردست عمر رضی الله عنه دید در آن تورات نوشته فتغیر رسول الله و قال أمتهم کون انتم کما تهوکت الیهود و النصرانی و الله لو کان موسی حیالما وسعه الا اتباعی عمر رضی الله عنه تو بگرد و آنرا از دست بگیرند سوال چون محقق شد که مژ بر مذهب پیرت پیر بر کدام مذهب باشد جواب پیر از تصرف عقول بشری گذشته و از ادراک او بلام بیرون بسته است میزان عقل یک کار و بار او را نتواند بنحید اعمال افعال و بمقتضای کنت سمع و بصرة نسبت بعالمی دیگر دارد و جواب بحقیقت اینست اما برای اسکات عوام مسلمانان بگویم که پیران نیز در اصول و فروع دین و مذهب پیر خود است همچنین پیر بزرگ حضرت رسالت علیه السلام نه چنانکه عوام را صورت بسته که پی تقلید مذہبی از مذاهب اربعه دارد و کلا و حاشا پیر در مقام کشف و مشاهده است صاحب کشف را تقلید علماء ظاهر درست نیست چنانکه سلف را بود رحمهم الله تعالی و در قوت القلوب آورده است و طريقة السلف اذ کاشف بالمعرفة و علم الیقین لا یسعه تقلید احد من العلماء اما عمل او در فروع چون باموا لا حوط است جائی قول ابو حنیفه موافق آن می آید و گاهی

بسی تغییر در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و نصاری و یهود افتادند بر این تورات پیاد و اندک کلامی میگویند و دست او را میگیرند

در روش سلف کاشف کشف کرد و بر او است معرفت و علم یقین نیست و جهت او پیر و پیرانی را عطا کرد و پیران خود را



قول شافعی مطابق می نماید فاک حاصل مرید از پیر چه تواند گفت و چه نشان تواند  
 داد آن دل ندارد که فکر او کند آن زبان ندارد که بذر او تواند جنبان دست  
 لب سعدی و دهنش ز کجاست کجا | این قدر لب که رود نام لبش بر دم  
 در کلمات این طائفه آمده است که مریدان زهره ندارند که پیران را گوندند اگر وقتی  
 از وقت در دل ایشان عظمت پیران غافل و از بگذرد آنرا گناه کبیره تصور کنند تا  
 هر که در خیل ملک سگان ایشان گشت و خود را به بندگان استانه ایشان بست  
 بغیر ذکر ایشان نیاید و جزمی ایشان خواندن نخواهد و چون اخقیق ایشان نشان  
 نتوان داد بیچاره مرید که اسیر ظلمت هوا و گرفتار ضیض غلی است او را بذر و  
 اعلا ادراک احوال باطن ایشان که بی مع الله وقت عبارت از است راه  
 نیست ضرورت آثار ظاهر ایشان ثبت باید کرد و گفت و گوی ایشان و  
 جستجوی آن مشغول باید شد مولف بیچاره را باعث صلی با حقیقه این بود که بجز  
 بعضی آثار ظاهر پیران این شجره طیبه اتهام نمود پست گریه شکر خرید می  
 نتوانم به باری گیس از تنگ شکرمی رانم به بعضی از آن در کتب معتبره دیده  
 و یافته و بعضی بسع از ثقات بصحت پیوسته انجمله درین اوراق جمع آورده  
 تا بهانه ذکر آن نازنینان حضرت الهیت گردد و این بیچاره هلاک وادی من  
 تشعبت به الهوم بسعادت جمعیت ذکر ایشان راه یابد و آن نه اندک  
 دولت که ذکر دوستان حق ذکر حق است با حقیقه پیغمبر علیه اسلام برین معنی  
 اشارت فرمود آنجا که گفت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة المرحومة مولف بغیر  
 را بنصیب از رشحات این رحمت مرحوم گردانند و آثار برکات این دولت محروم  
 نگذارند و بیکل که طالبی و صادق را کلمه دو کلمه ازین اوراق خوش آید و بلا حظ  
 آن سزنی و لذتی حاصل شود این بیچاره را سبب نجات گردد و نقل است که یکی

بار که بیچاره او را  
 افکار ۱۲  
 وقت ذکر نکند  
 خود می آید وقت  
 باری نقاش ۱۲  
 و اعمال دارد ۱۲  
 مکتوبی و غلا



عمار که امام هری بود و استاد شیخ عبداللہ انصاری چون وفات کرد او را بنحواب دیدند بر سینه  
که خدا شجاع با توحید کرد گفت خطاب فرمود که یحیی با تو کار با سخت دوشتم و لیکن روزی محفل  
بارامی ستودی دوستی از دوستان ما اینجا بگذشت آن شنید و قفسش خوش گشت تراد کار  
خوشی او کردم و اگر نه آن بودی که دیدی که ما با توحید کردی خداوند این محفل در مانده را  
که بدوستان تو برست ازین امید نامید مگر و این لطیفیل بندگان ایشان بخش آن  
بلا جانہ تجدید علی قاتلہ قادیان بدان سر زک الله فحسبہ احمایہ و وفقہ  
علی تیاع اولیایہ بعد صحابہ تابعین و تبع تابعین رضوان اللہ علیہم شایخ بر دو طبقه بود  
طبقه اول در عراق عرب بغداد خاسته اند و اکثری از ایشان هم در بغداد بوده اند و ما  
خفته و هم از اینجا بند ادرا برج اولیا گویند و آن عصر شیخ جنید بغدادی بود رحمه اللہ علیہ  
و بعضی شایخ که فرید الدین عطار در تذکرۃ الاولیاء ذکر کرده و بیشتر از ایشان را  
شیخ علی عثمان جلالی در کشف محجوب آورده بعد آن عصر بوده اند و درین عصر پیر شایخ  
بودند طبقه دوم در عراق عرب و بعضی عراق عجم و شهرهای خراسان و ماوراء النہر بوده اند  
چنانکہ خوارزم و ہمدان و طوس و غیر آن و آن عصر خواجہ نجم الدین کبری بود رحمه اللہ علیہ  
و شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد برکہ و امام محمد غزالی و شیخ  
محمی الدین ابن عربی ہمدان عصر بوده اند فی الجملہ باید دانست در ہر دو عصر کہ  
از ایشان صاحب مقامات عالیہ خاستہ در توحید و معرفت و عشق و محبت قدم جا  
داشتہ شایخ ازین شجرہ مبارک است و از جای بجای بدین سند عالی می پیوندد و میر  
ازین سلک بانظام نیست ذکر ہر یک بزرگوار و نسبت و اسناد جملہ بدین شجرہ طیبہ  
اطلاقی دارد کہ بشیخ مجلدی گردد اما برای تنبیہ و معرفت طریق نسبت و اسناد  
را چندین کہ مشہور و معروف اند و کلمات عالی در طور توحید و محبت از ایشان  
منقولست چنانچہ خواجہ بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج و شیخ فرید عطار

برالشیخان و بقول  
شایان ہستی و بدین  
خواہی قادر  
روزی گردانہ ترا  
عزادہ دینی دولستان  
فود و توفیق بہر ترا  
بایزیدی دولستان  
فود  
ہو و اوقات الحلی علیہ



و مولانا جلال روم و قاضی عین القضات بهمانی و مصلح الدین شیخ سعدی  
 شیرازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ شرف الدین یانی <sup>العلیه السلام</sup> تی <sup>العلیه السلام</sup>  
 هر یکی از ایشان یکی از پیران این شجره مبارک میسر نسبت پیوستن او هم  
 و ذیل ذکر آن بزرگوار گفته آید اکنون ذکر پیران شجره بر مطلق اگر خواهد بود  
 نخست بر سبیل تذکار و تعداد مقدم داشته می آید بدین تفصیل ذکر <sup>العلیه السلام</sup>  
 صلی الله علیه و سلم و ذکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ذکر امیر المؤمنین حسین <sup>العلیه السلام</sup>  
 و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه و ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه و ذکر امام جعفر  
 صادق رضی الله عنه و ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه و ذکر امام علی رضا رضی الله عنه  
 و ذکر خواجه معروف کرخی رحمه الله علیه و ذکر خواجه سمری سقطنی رحمه الله علیه و ذکر خواجه  
 جنید بغدادی رحمه الله علیه و ذکر خواجه ممشاد علودینوری رحمه الله علیه و ذکر خواجه  
 احمد ساه دینوری رحمه الله علیه و ذکر خواجه محمد بن عبداللہ المعروف بعمویہ رحمه الله علیه  
 و ذکر خواجه قاضی وجیه الدین ابو حفص رحمه الله علیه و ذکر خواجه ضیاء الدین ابوالنجب  
 سهروردی رحمه الله علیه و ذکر خواجه نجم الدین کبریا رحمه الله علیه و ذکر خواجه شمس الدین  
 باجزری رحمه الله علیه و ذکر خواجه بدر الدین محمد قدسی رحمه الله علیه و ذکر خواجه کن الدین فردوسی رحمه الله علیه  
 و ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی رحمه الله علیه و ذکر مخدوم جهان شرف الحق والدین <sup>العلیه السلام</sup>  
 و ذکر مخدوم مرحوم شیخ مظفر بلخی رحمه الله علیه - **میت** نام خوابان بزرگان من گذر  
 شد دهن شیرین چه شیرین ناهاست به مولف بیچاره را بر اتباع سنن این شجره  
 مبارکه بذکر مخدوم مرحوم شیخ مظفر و شیخ جهان شرف الحق والدین قدس سره  
 امر از هم بدایت می بالیت کرد اما بر تخریر مناقب و آثار ایشان اولاً حجت  
 نمودن نتوانست و زهره نداشت که ابتدا بذکر احوال پاک ایشان سخن تو اند  
 پرداخت و در احوال ظاهر پیغمبر علیه السلام بزرگان سخن بسیار گفته کتابهاست





بودند نقل و ترجمه آنرا وسیله ساخته بذكر مصطفی و اهل بیت و مناقب سلف  
و مناقب سلف مشایخ بدایت کرده تا در پناه این خیر الوسایل جمله اذکار  
آسان شود و ذکر آثار پاک مخدوم مرحوم شیخ جهان هم بر بنین اذکار ایشان  
منظور گردد و در میلاد و هجرت و وفات رسول علیه السلام و بعضی تواریخ  
و خبر آن اختلاف اقوال و روایات بسیارست در هر چیزی که در او اختلاف  
آمده است و یک قول صحیح درین مختصر همان قول صحیح ذکر کرده و اقوال دیگر  
مستروک افتاد تا موجب اطالت نگردد و هر جا که قوی صحیح قوی نیافته بصورت  
ذکر اختلاف روایت و تقریر اقوال کرده آمد و از انتشار و مولد و تاریخ وفات  
بعضی پیران و بدایت و نهایت کار ظاهر ایشان آنچه بتفتیش و تتبع یافته  
به هم رسانید ذکر کرده و آنچه یافته نشده و یا از غفلت و سهوی در ذکر نیامد  
هر گرا از بندگان حضرت شیخ چیسری در آن باب بر سبیل صحت و تحقیق سیده  
باشد و یا بعد تتبع و قوف بر آن حاصل آید درین اوراق ثبت فرماید  
عیب و نقصان مؤلف بیچاره را بدامن ستاری و عصمت پوشیده باشد  
و محمد الله علی خیر الالاء و أجل النعماء ان الحقنا بشیخ طیبه اصلها  
ثابت و فرغها فی السماء و صلی علی محمد سید الانبیاء و علی احبنا  
من الاولیاء و الاصفیاء ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
آن سلطان انبیا آن منبر اتقیا و اصفیا آن مقصود وجود عالم آن مطلوب  
از آفرینش آدم آن راوی روایت ربوی قلبی عن ربی آن والی  
ولایت لایستی بعد آن مسافر عالم اسر آن مقیم مقام دنی فتدلی  
آن راز دار اسرار ما اوحی آن واصل قبه قاب قوسین او ادنی  
آن سید الاولین و الاخرین آن خاتم الانبیاء و المسلمین آن پیر

و در میان فدا بر خیم نغمها  
و نیز گزین نغمه یاد رسیده  
لا حق گردانید امارت بفرقه  
طیب که آن ثابت است  
و شیخ آن در آسمان است  
و در دین خود عالم بر محمد سردار  
ایشان و در دوستان او از  
اولیا و اصفیا ۱۲  
مولوی اقبال علی مدظلہ



پشت و پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آنکه وجود موجودات  
 طفیل وجود اوست بلکه ظهور مکنونات قطره از دریای جود او و مهمتری  
 که جمیع کائنات برای او بود خداوند تعالی خود در ثنای او بود مخلوق محمد  
 او چه تواند گفت خطبه مناقب او لولا که می سراید و جلوه مراتب او  
 اصطفاک منما ید شجر حسبنا عتدا الله ربی + فمالی قد مدحتک  
 یا هزلی + محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف  
 قریشی بود صلی الله علیه و آله و سلم و مناقب قریش در کتب احادیث مذکور  
 است و ذکر نسب وی صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام در کتب متداول  
 و مشهور شرح مسطور است و نسب و علیه السلام از عبد الله تا عدنان که است و یک  
 پدرند متفق علیه است و کسی را در آن خلاف نیست و تضرع از ایشانست  
 که قریش از اولاد او اند و آنچه از عدنان تا آدم علیه السلام اند اختلاف  
 در آن بسیار است تا علما گویند هیچ قولی چنان صحت نیافته که اعتماد را  
 شاید اما با کثر اقوال نسیم بر صلی الله علیه و سلم با سمیل ابن ابراهیم  
 خلیل الله صلوٰة الله علیه میر و مادر وی علیه السلام آمنه بنت وهب  
 بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن قریشیه بود در اخبار آمده است  
 که مادر مصطفی علیه السلام در آخر ماه جمادی الاول روز دوشنبه حامله گشت و  
 ماه حامله بماند مصطفی علیه السلام در آخر روز دوشنبه ششم ماه ربیع الاول عظم  
 در که مبارک شرفها الله تعالی بظهور آمد و آن روز یکبارگی از عجبای  
 و خوارق ظاهر شده چنانکه بر روی افتادن بتانی که کفار و کعبه بناده بودند  
 و بحر ساوه که آن نهری عظیم و معبد کفزه بود وقتی خشک نشده بود  
 آن روز خشک گشت همچنین جنبیدن ایوان کسری که در ملک فارس بود

۱۵  
 کیفیت تراویح کردن  
 یا در مکانی که در پیش  
 ای تربیت کنندگان  
 مولوی اقبال علی



وقصری بس فیج برآورده آن قصر در اضطراب آمد و چهارده کنگره از آن  
 بیفتاد و آتشی که مجوس افروخته بودند هزار سال گذشته بود می افرو  
 ز گشته نشده بود آن روز گشته شد و مانند آن عجب بسیار است از آن جمله  
 ظهور علامات نبوت و آثار اشراق پر توان و ارسال رسالت بود که آنرا  
 در اصطلاح متکلمان رصد و ارساد گویند پیغمبر اسلام ختنه کرده و ناف  
 بریده زاده شد و او را علیه السلام در سجده یافتند و هر دو انگشت  
 شهادت هم چون مهر خان سوی آسمان برداشته ابی لهب را  
 کینه کی معتقد بود ثویبه نام ثویبه بضم ثای مثلثه است و او را علیه السلام چند  
 روزی او شیر داده بعد با سه صنایع عبد المطلب جد رسول علیه السلام  
 حلیمه شیر دادی و حلیمه بنت ابی ذویب از مبنی سعد بن بکر بود و او را  
 حلیمه سعدیه گفتندی از و مروایت رضی الله عنهما که گفت پیغمبر علیه السلام  
 در روزی آن قدر بیالیدی که بچه دیگری باری بیالاید و هر وقت که پیغمبر  
 علیه السلام در کناری نهادم بر دو پستان من او را پیش آمدی تا آنقدر  
 که خواستی شیر بخوردی و برادر وی نیز بخوردی یعنی پس حلیمه و سیرت  
 و هر دو در خواب می رفتند پیش از آن در پستان من آنقدر شیر نبود  
 که برادر او سیر گردد و همچنین آثار برکات قدم پیغمبر علیه السلام در خانه  
 ماستلح خانه و ماده شتر ما افزونی ظاهر شدن گرفت و چنان فرجی  
 پدید گشت که پیش از آن نبود و گو سپندان بر ما جمع آمدند پیغمبر علیه السلام  
 دو ساله شد روزی او و برادر او میان بزرگان شبان بودند  
 برادر او شتابان پیش ما آمد و گفت آن برادر من که قریشی است دو  
 مرد جامه سپید پوشیده آمده او را بر پهلوی غلطانیده شکم او را تحکاف کرده



و او را می جنبانند علیمه چگوید ما بر فتم و او را علیهم استاده یافتیم و گون  
 روی او متغیر شده از حال می پرسیدیم گفت دوم درآمد مرا بر پهلوی غلط  
 و شکم من بشکافتند و چیزی انجامی بستند که من آنرا نمیدانم پس را  
 علیهم بخانه آوردیم شوهر من گفت یا علیمه میترسم که این بچه را ایب  
 جن رسیده باشد پیش از آنکه آشکارا شود این را بابل این بای  
 رسانید آنگاه او را علیهم پیش مادر آوردیم مادر وی گفت چهیت  
 یا علیمه که این را بر ما آورده و تو برین فرزند خدایتان بوده علیمه میگویی من  
 در جواب گفتم که دوم مادر مصطفی علیهم لازم گرفت تا قصد حال با وی  
 باز گفتم گفت زنهار بخدای که شیطان را بروی دشمن نیست و کار این  
 پسر کاری بزرگست اگر بگوی ترا از آن خبر دهم گفتم بگوی گفت در آنچه  
 ازین فرزند بار دارم بخواب دیدم که نوری از من جدا شد و قطع  
 بصری را که زمین شام است روشن گردانید و الله هیچ حلی مرا سبک بار  
 تراز و نبود تو بگذرا این فرزند را و غم او مخور و مصطفی علیهم بدو سال  
 و چهار ماه رسیده بود که عبداللہ پدر او در مدینه مبارک وفات یافت  
 و بروایتی هفت ماه بود و بروایتی دو ماه و از سیرات کنیز کی بدو رسید  
 او را ام ایمنیه حبشه گفتندی او دایمی پیغامبر علیه السلام میکرد و چنانکه  
 پیغامبر علیه السلام بزرگ شد و او را از او کرد و بهزید این حارثه بنی  
 داود و اسامه رضی الله عنه از و متولد گشت چون پیغامبر علیه السلام شش سال  
 رسید و بروایتی چهار سال آمنه مادر وی با بوا اوقات یافت و  
 ابوالکمره حمزه و سکون نام مقامی است میان مکه و مدینه همدان جایی  
 مدفون گشت و آنکه در خلاصه السیر گفته که دفن وی همچون است و همچون



نام گوی است بر اثنای مکة و آن مقبره مشرف و معظم است و حدیثی  
 بروایت عایشه رضی الله عنها بها نجا آورده ان النبي عليه السلام  
 نزل الجحون كَيْبًا فاقام به ما شاء الله عز وجل ثم رجع مسرعا  
 قال سالتُ سري عز وجل فَاخِي لي اعي فامنتني ثم سردها يعني  
 پیغامبر علیه السلام مخزون در جحون فرود آمد و مدتی در آنجا ماند  
 پس سرور بازگشت و گفت از خدای خواستم که مادر مرا زنده گرداند  
 پس زنده گردانید و او بمن ایمان آورد پس باز بمیراندش شیخ  
 محی الدین نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات  
 بوضع و افترا این حدیث تصحیح کرده و گفته که وضع این حدیث  
 قلیل الفهم و عظیم العلم بود اگر عالم بودی اینقدر بدانستی که کافر را  
 ایمان بعد از موت بیچ انفع نکند چه اگر عندالباس ایمان می آرد  
 مقبول نیست و بسبب دلیل این حدیث را رد کرد و اول آنکه گفت برای  
 رد این حدیث این آیه بسنده است قوله تعا و من یردد منکم من  
 دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخره  
 و اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و دوم آنکه در صحیح مسلم  
 حدیث صحیح از پیغامبر اسلام مرویست استاذنت ربی ان استغفر  
 لعی فله یاذن لی فاستاذنته ان از سر قبحها فاذن لی معنی حد  
 ظاهراست سیوم آنکه در اخبار صحیح از روایات ثقات بصحت  
 پیوسته که وفات مادر مصطفی علیه السلام با او بوده و بها نجا مدفون گشت  
 نه بگورستان جحون اما بعضی گویند عجب نباشد که مصطفی علیه السلام بدین  
 امر مخصوص بود و مادر مصطفی علیه السلام را بدعای وی زنده کرده باشند

۱۵  
 که مرده شود از نماز  
 زین خود پس باید که بگوید  
 بجا نیاورد کافرت پس  
 ایشان که بعد از نماز  
 ایشان در دنیا و آخرت  
 و ایشان در دنیا و آخرت  
 ایشان در دنیا و آخرت  
 در دنیا و آخرت  
 مولی اقبال علی مظهر

مولی اقبال علی مظهر ۱۲ مولی اقبال علی مظهر ۱۲ مولی اقبال علی مظهر ۱۲



برنجی که تکلیف در وی محقق شود و ذلک بالاساء مملایته فی  
چنانکه از جمله مکلفان حدیث میثاق فراموش گردانیده اند بر  
تحقق و تکلیف پس ایمان باس نبود و میتواند بود که در موت  
اول احوال آخرت را معاینه نکرده باشد <sup>فقط</sup> بعد از آنکه من  
بعد موتکم لعلکم تشکرون و دلیل ظاهرست بر این معنی چون  
قوم موسی را این نوع واقع باشد اگر مادر مصطفی را باشد بد عای و  
چه جای عجب و آیه و من یتد منکم الاکیه و رفق مرتدان است چه  
کفر ایشان غلیظ است و آیه <sup>مکان</sup> للنبی و الذین آمنوا ان یتفق  
للمشکین و مانند آن و حدیث ان استغفر لای و ارد است و طلب مغفرت  
یا بقار شرک و دعا احیا و تحقق تکلیف و ایمان آوردن او امری دیگر است  
بآن مساس ندارد و ایضا محجب نیست که پیغمبر اسلام از حج و عاکره  
باشد تا در ابواب او را زنده گردانیدند و رفع حجت شد باشد لایما  
مصطفی علیه السلام مخصوص بود بدین معنی که یکجا به راه از پیش و یکجا به راه از پس  
سعاینه میکرد هیچ چیز حاجب نبود القصد چون پیغمبر اسلام <sup>المطلب</sup> میم گشت عید  
جذوی او را علیه السلام در پرورش خود آورد و او هشت ساله بود که عبد المطلب  
نیز وفات یافت و ابو طالب را به ترتیب وی علیه السلام وصیت کرد پس  
علیه السلام بر ابو طالب می بود اما خداوند تبارک و تعالی او را از صبیح روم  
جانبیت پاک داشت تلخیص بتی را از زبان ایشان هیچ وقتی تعظیم نکرد  
و در هیچ معبدی و مشهدی از مشاهد کفر حاضر نشد اگر چه او را میطلبیدند  
او باز ماندی و خدا تعالی او را از ان نگاهداشتی و فی الحدیث عن  
علی رضی الله عنه ان النبی قدم قال ما عبد صما قط و ما شرب

و آن بفراموشی گردانید  
نمای خود فراموش گردانید  
در رسول الله صلی  
علیه وسلم در قبر خود

بعد از آن زنده کرد  
شما را بعد موت  
شما را زنده کرد  
شعیه ۱۲

نیت بر ای نیت و  
برای آنکه ایمان  
آوردند ای که طلب  
مغفرت کنند برای  
شرک کنندگان  
سوی او را



خمر اقط و بازالت اعرف ان الذبحهم عليه كفر يعني پيغامبر اسلام گفت  
 هرگز هیچ تنی نپرستید ام و هیچ خمری نخورد ام و همیشه میدستم که آنچه  
 ایشان برانند کفر است و این محض لطف حق تعالی بود در باب وی که  
 او را علیهم السلام از ان پاک داشت و همه محاسن اخلاق روزی کرد چندانکه علیهم السلام  
 را پایی و امانت و راستی او معاینه شد او را محمد امین خواندندی و هم باین  
 شناختندی تا دو و ازده ساله شد برابر ابوطالب بسفر شام بیرون آمد  
 بدزیری رسید آنجا را ایسی بود مجیر انام بضم با و فتح حاست چون او پیغام  
 را علیهم السلام دید بدین صلیه او را علیهم السلام شناخت دست وی گرفت و گفت  
 هذا سيد العالمين هذا رسول رب العالمين يبعث الله رسله رحمة للعالمين  
 گفتند چه دانستی گفت بدان دانستم که چون شما از دره کوه بیرون آید  
 هیچ سنگی و کلوخی نماند که او را سجده نکرد و مادر کتب خویش یافته ایم که  
 جمادات سجده نکنند مگر پیغامبر را و مجیر ابوطالب را گفت اگر برین  
 داری این را باز گردان که اگر این بشام رسد بخدای که از دست یهود است  
 نماند ابوطالب او را علیهم السلام باز گردانید و دوم سفر او آن بود که برابر میسر  
 غلام خدیجه جانب شام بیرون آمد و تا بصری رسید و میسر را خدیجه بسودا  
 فرستاده بود میسر بعضی خوارق و عجایب از علامات نبوت در صحبت پیغامبر  
 علیهم السلام معاینه کرد چون بازگشتند خدیجه را رضی الله عنها از آنجمله خبر داد و خدیجه  
 چون آن اخبار بشنید و شرف نسب و حسن خلق و امانت و بزرگی وی علیهم السلام  
 میدانست رغبت کرد تا نکاح وی در آمد پیغامبر بیت پر پنج ساله بود که خدیجه  
 را در نکاح آورد چون بسی و پنج سال رسید و در بنای کعبه حاضر شد و قریش  
 را در آوردن سنگ پاری داد و قریش او را علیهم السلام بکومت اختیار کردند

این است سوره  
 بعد از این است نبوت  
 چو در کار تمام عالم  
 بسوخت خواب کرد  
 الله تعالی رحمت  
 بعد از عالم ایشان را  
 سووی قابل علی



و درین مدت شغل دل مع الله تعالی علی الدوام داشت و در بدایت محمی  
 خلوت بر دل وی محبوب گشت تا برای تعبد شهاب بخار حرافتی و حرانام گوشت  
 در مکّه که جبرئیل علیه السلام نخست بروی همام بخافرو داد و قسمه نزوح خدیجه و  
 از وای و دیگر و اولاد و اعمام رسول علیه السلام و بدایت بعثت و نزول محمی  
 و ظهور علامات نبوت در کتب مطول مسطور و اخبار آن معروف و مشهور  
 اگر آنچند درین مختصر ذکر کرده شود باطلات کثرت چون پیغامبر علیه السلام را  
 چهل سال تمام شد مشاطه ازل <sup>صلوات</sup> رسالت او را بر تخت و ما از سلطنت  
 علی کافّة الناس جلوه داد و خطبه ما از سلطنت <sup>الاحمر</sup> للعالمین .  
 با تمام جهان و جهانیان رسانید گویند در هر برای که پیغامبر علیه السلام گشتی  
 و بهر حجری و شجره که رسیدی همه پیش وی بروی افتادندی و گفتندی  
 السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله و معجزات وی  
 علیه السلام از عدد دل و حصی افزونست چنانچه شوق قمر و روان شدن آب  
 از میان انگشتان و جز آن و ظاهرتین همه معجزات و بزرگترین آن  
 و آنست که همه فضیحاء عرب از آوردن مانند آن عاجز آمدند و کس را قدرت  
 بر مشاکلت آن نشد و نتواند بود و لو <sup>شک</sup> کما لبعضهم لبعض ظهیرا پیغامبر  
 علیه السلام بعد از بعثت سیزده سال بکرمبارک اقامت داشت و بر سجاو  
 بعثت <sup>معتقد</sup> لا تمم مکان <sup>م</sup> الاخلاق دعوت کرد او صلی الله علیه و سلم چنان  
 کامل بود که گویند اگر معجزه نبودی اخلاق و اوصاف او بر حقیقت نبوت  
 و صدق رسالت شاید پسندیده بودی چنانکه چندین منکران روی مبارک  
 دیدند و هیچ معجزه از و نخواستند بجز و دیدن گفتند لیس هذا وجه الکذّابین  
 این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان آوردند و بلی حجتی و معجزه اسلام

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان

در بیان  
 در بیان



قبول کردند و از عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا از اخلاق وی علیہ السلام پرسیدند  
گفت کان خلقہ القلان یعنی بر خلق خوب کہ قرآن بدان ناطق است پیغمبر  
علیہ السلام بدان آراستہ بود پس بعضی از اخلاق وی آنست کہ با خلق زندگانی  
خوش کردی و باز پرس سہمہ کردی و تواضع با سہمہ نمودی و گرسنگان را طعام ای  
و عیادت مرعضان کردی ہم مسلم را و ہم کافر را و برابر جنابہ مسلمانان  
رفتی و با ہمسا یگان زندگانی خوب کردی چہ کافر و چہ مسلم و مسلمانان را  
بسبب محاسن سپید تعظیم داشتی و اجابت استدعای طعام کردی و غضب فرمودی  
و حلیم ترین مردمان بودی و غضب برای خدا کردی و ہرگز برای نفس خود  
غضب نکردی حق را بنفاذ رسانیدی اگر چہ اورا زیانی رسیدی الترن  
مالک رضی اللہ عنہ گفت من ہیزدہ سال خادمی مہتر عالم کردم ہرگز در  
یہیج کاری مرا نگفت کہ بد کردی و یا چہ کردی چونیکو کردی دعا کردی  
و چون چہیری ناخوش کردی گفתי فکان امرا للہ قدرا مقدورا و در خانہ  
بافادمان بہم کار کردی و ہر کہ اورا بنادانی کار فرمودی اتناع نیاوردی  
و اگر کسی اورا اصحابہ و یادگیری آواز دادی گفתי لبیک و اگر بر کو دکان  
بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوستہ عیب مسلمانان پوشیدنی و یاران  
را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی و اگر کسی  
بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی نماز را سبک تمام کردی و روی بدو  
آوردی و حاجت وی تمام کردی و باز در نماز شروع کردی و از ہمہ ہم  
بسیار کردی و با یاران بسیار خندیدی تا بسا وقت بن دندان مبارک  
پدید گشتی و ہرگز ہیچ طعامی را عیب نکردی و سوار شدی بر ہر چہ میشدی  
از تپ و لاشہ و شتر و قتی پیادہ رفتی و وقتی پای بر ہنہ و وقتی بی دستا

ع  
ہیں است حکم  
خدا از رسول  
تقریر فرمادہ  
مولوی قلی علی



و بی کلاه چنانچه خواستی به بازار شدی و خطاب با فقرا و ملوک یکنوع کردی  
و بتعظیم ملوک و تحقیر فقراء امتیاز نکردی گفتی یا فلان و یا فلان و اگر مکتوب  
نویسانیدی املاء همچنین کردی که من محمد بن عبد الله الی فلان بن فلان و در خفا  
از طعام خواستن شرم داشتی و نخواستی اگر میدادند هر چه میدادند بخوروی و بسا  
خود خاستی و طعام کشیدی و بدست خود طعام و آب خوردی و کسی را خدمت  
نفرمودی و آنچه از مباح یافتی پوشیدی تا گاهی طاقت گلیم محب پوشیدی  
و گاهی فوطه بزرگ بودی همانرا چپ و راست کرده پس پشت گرده دای  
محب و بسا وقت با این لباس نماز جنازه گزاردی و نوافل در خانه هم  
با این لباس گزاردی از شمایل حمیده او چه توان گفت و چندان نعمان تو  
هر آن لطافت و خوبی که آفرید خدا



وروشن و صاف بودند در غایت سپیدی و نه زردی و نه سرخی و موی مبارک  
خوشبوی تر از مشک از فر بود و موی سر مبارک گاه تا کف رسیدی و گاه تا  
زمره گوش رسیدی و گاه طریقه گیسوی چهار شق بودی و گاه تا گوشها افتادی  
و چون شانه کردی از شکست چنان نمودی گویا نور در آب است که موج بینند  
سپیدی تار موی سر و ریش زیاده از هفده نبود و هر مداحی که روی مبارک  
را بدیدی چیز باه چهار دهم تشبیه نکردی و انس بن مالک رضی الله عنه گفت  
چون نظر ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر جمال مصطفی افتادی بیشتر این شعر  
آمین مصطفی بالخیر یسعد

کضیاء البدر من ایلته الظلام  
وصفای بشره وی چنان بود که خوشی و ناخوشی در حال پیدا شدی و وجه مبارک  
او فراخ بود کشاده ابرو و بزرگ چشم و چشمها بسرخ زردی و بینی مبارک برابر  
بود و کشاده دندان و چون دهن بخنده کشادی دند آنها بطریق برق درخشید  
و همیشه با تبسم بودی بی خنده قهقهه و غفلت و خوب ترین شفقین بود و گرد و  
انبوه ریش و از درازی و پهنائی ریش را فرو آوردی و بر معتاد یک فصد  
داشتی چنانچه بدرازی منسوب نشدی و فراخ سینه بود و از سینه تا ناف همچنان  
بود در سینه و شکم خطی بود باریک از موی و در شکم مبارک سه شکن بود یکی در نو  
ازار کردی و دو بیرون داشتی و فراخ پشت بود بیان دو کتف خاتم نبوت  
داشت و سطر باز و بود و ذراعین و بند دستها و از داشت و کف دست فراخ  
و نرم تر از ابریشم بود تا انس بن مالک گفت رضی الله عنه ما منست دماحا  
ولا حیرا الین من کف رسول الله صلی الله علیه و سلم و کف مبارک دایم خوشبوی  
بودی با طیب و بی طیب و هر که را دست دادی تمام روز دست او بو کردی و چون  
دست مبارک بر سر بچه فرو آوردی آن بچه از خوشبوی میان بچگان ممتاز بود

این بزرگوار بود  
خبر دعوت میکند  
روزی بدو میکند دعا

نفس کردم دیار  
و نه حیر را نرم تر از  
کف رسول الله صلی  
علیه و سلم  
میکو زبان علی بن



و از عایشه رضی الله عنهما روایت که گفت چشم داشته می بودم پیغمبر علیه السلام از  
 بستراح بیرون آید من در آیم هر چه یابم بر گیرم وقتی از مستراح بیرون آمدم من آیم  
 غایط ندیدم اما از اراقت خاک نناک از زمین بر کندم و بجای پیچیدم لطیف تر از  
 مشک از فر بود هر کجا بمیزبانی رفتمی آنرا در جیب کردمی بر همه خوشبوی های مجلس  
 غالب آمدی و غایط او را کسی ندیدی همین که بر زمین رسیدی زمین آنرا فرو برد  
 و در کتاب تهذیب الاسماء اللغات گفت و کان يتبرک ببوله و دمه و این از خصایص  
 نبوت است چنانکه موی و ناخن که از وی می افتد بر کس و در خصایص او علیه السلام بسیار  
 است و اکثر آن در احکام نکاح است و جمله را علماء بر چهار قسم منحصص کرده اند و هر یکی  
 قسمی تفصیل و شرح محتاج است بعضی از او واجبات بود چنانچه نماز چاشت و تحنید  
 و جز آن و بعضی از مباحات چنانکه سوم وصال و دخول مکه بغیر احرام و زیارت  
 بر چهار زن و آنکه رغبت بر نکاح زنی کردی او را اجابت واجب شدی و دیگر  
 را خطبه آن زن حرام بودی و گزنی ذات زوج بودی طلاق او را بران زوج  
 واجب شدی و مثل آن و بعضی از محرمات چنانکه شعر و خط و امساک زنی که بر تو  
 پیغامبر علیه السلام کراهیت کردی و مانند آن و بعضی از فضائل و اکرام بود چنانچه  
 تابید شریعت و حرمت زنی که بعد از وی بودند بر جمیع مسلمانان و آنکه در حق  
 نماز کسی را بخواندی اجابت برو واجب بودی و بدان نماز وی شکستی و از  
 پس همانقدر دیدی که از پیش و کس را حلال نبود که او را بنام خواند بلکه یا نبی الله  
 و یا رسول الله گوید و اسماء پیغامبر علیه السلام بسیار است تا بعضی صوفیه گویند  
 لله عز وجل الف اسم و للنبي علیه السلام الف اسم و بعضی محدثان میگویند  
 نود و نه نام جمع کرده اند و ابن عربی رحمه الله شصت و چهار اسم ذکر کرده  
 چنانکه در احادیث صحیح آمده که پیغامبر علیه السلام فرموده است که مرا نامها

و بعد از رسول الله علیه و آله و سلم که بول او در  
 او پاک بود و بعضی از  
 صاحب تبرک جستند  
 از بول او و او را  
 مولوی اقبال علی میگویند





من محمد و احمد و امی که مرا خدا تعالی سبب محو کفر گردانیده و جانشینانکه  
 فردا حشر غلایق در پس او باشند و عاقب که بعد از پیغامبری نباشند و پیغمبری  
 بکسر فالصیحه اسم فاعل از باب تفعیل که آخر انبیا و خاتم ایشانست و بنی  
 و بنی الرحمة و بنی المصیبه و فی روایت و بنی الملاحم و هو الحرب و از  
 ابن عباس رضی الله عنه مرویت که پیغامبر علیه السلام گفت نام من  
 در قرآن محمد است و در انجیل احمد و در تورات احید و انما سُمیتُ اَحید  
 کانی اَحید امنی عن نالجم هذه یعنی نام برده شده ام اَحید از انکه امت  
 خود را بر گردانم از آتش و در نهی یعنی نگاه دارم و بعضی اسما روی علیه  
 علما از انجا زیاده کنند که خدا تعالی او را در قرآن رسول و بنی و امی و نبی  
 و بشیر و نذیر و سراج و منیر و رؤف و رحیم و شاهد امین و داعی و هادی و طه و  
 و مزل و مدثر و مذکر و خاتم خوانده است و رحمة للعالمین و عبد الله و عید و  
 و رحمة گفته و غیر این او را علیه السلام اسما بسیار است چنانکه مصطفی و متوکل  
 و امین و کنیت مشهور وی علیه السلام ابو القاسم است اما جبریل علیه السلام  
 او را ابو ابراهیم کنیت کرد و از جابر رضی الله عنه مرویت که پیغامبر علیه السلام  
 گفت سوا یا سکی و لا تکتوا بکنی یعنی نام من دیگری را بدارید اما  
 بکنیت من کسی را نخوانید بعضی علما گویند نبی در حدیث محمول بر جمع  
 است میان نام کنیت پیغامبر علیه السلام یعنی کسی را که محمد نام باشد او را  
 ابو القاسم کنیت کنید بعضی میگویند محمول بر غیر جمع است یعنی کسی را  
 که محمد نام باشد همان را ابو القاسم کنیت کنید غیر او را مکنید اما بعضی علما  
 گویند نبی مذکور محمول بر مدت حیات پیغامبر علیه السلام باید گفت و اگر  
 نه چندین اسما سلف و خلف و کنیت ایشان بجمع و غیر جمع مسوعت از

و در روایتی  
 بنی الملاحم  
 مدعی القاسم



آنرا محلی نباشد و مورد حدیث نیز میگویند که پیغامبر علیه السلام با صحابه در راه  
 سیرت از عقب منافقی آواز داد که یا ابوالقاسم پیغامبر علیه السلام ملتفت گشت  
 منافق گفت ترانی خوانم دیگر میخوانم اظهار اظهار لایزال آنگاه پیغامبر علیه السلام این  
 حدیث فرمود و نبی کرد و کفار که منافقان مثل این جفا با و اظهار عناد بسیار کرده اند  
 که ذکر آن مستلک است چنانکه زن ابوالباب پیغامبر علیه السلام را ندّم گفتی و قریش بجای  
 محمد بدین اسم او را علیه السلام بجو شتم میگرداند از ابوهریره رضی الله عنه مرویست  
 که پیغامبر علیه السلام گفت الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش و لعنهم  
 و یشتون مذمّا و یلعنون مذمّا انا محمد بنی عجب دارید که چگونه دفع میکند خداوند  
 از من شتم و لعن قریش را که ایشان بدیگویند مذّم را و لعنت میکند مذّم را و من  
 محمد مخصوصاً چون ابوطالب بمرد و در یک وفات قریش جفا و اید از یاده کردند  
 تا پیغامبر علیه السلام را فرمان هجرت بسوی مدینه شد و آمدن ابی بنی هاشم و ایمان آوردن  
 ایشان و معراج و فرخیت صلواتی و جز آن که هر یک قصه بشع و بسط محتاج است  
 جمله همه در مکّه مبارک بود و بعد پیغامبر علیه السلام پنجاه و سه سال رسیده بود که بحکم وحی  
 از مکّه مبارک هجرت کرد و کس برابر او بودند یکی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و دوم  
 عاصم بن ثمیر غلام ابوبکر فیه بضم فاء و فتح باست و دلیل ایشان عبد الله ارقط  
 کافر بود که اسلام او معلوم نشده است ارقط بضم همزه و فتح را و سکون یا است و بعد  
 اوقات مکوره و سبب هجرت و قصد آن معروف مشهور است روز و شب و روز و شب ماه  
 ربیع الاول علیه السلام در مدینه مبارک نهادها الله تعالی شرفاً بمملت بنی نجار  
 احوال عبد المطلب نزول فرمود و آن هنگام خلق مدینه از مردان و زنان و  
 غلمان و صبیان شادی گنان میکرد و دیگر را مژده میدادند که جاع محمد و جاع رسول الله  
 و در کوچ و بازار و بالا را بام خانهها برآمده میگفتند

شعر



طلع البدر علينا من ثنيات الوداع      وجب الشكر علينا ما دعى الله داع

و در تهذیب نوامری مذکور است ابتدای تاریخ و در اسلام از هجرت و آن مجموع علیست  
و کس را در آن خلافتی نه و اول کسی که تاریخ هجرت کرد عمر بود رضی الله عنه سنه  
سبع عشر من الهجرة و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت ده سال در مدینه  
مبارک و در قید حیات بود و هر سال با امری از امور مشهوره مخصوص است  
که تا هنگام رحلت واقع شد سال اول پیغمبر علیه السلام سجد و مسکن  
خویش بنا کرد و میان مهاجر و انصار مواخات داد و عبدالله بن سلام  
اسلام آورد و بانگ نماز شروع گشت سال دوم تحویل قبله شده و آن در ماه  
شعبان بود بعد شانزده ماه از هجرت و روزه ماه رمضان و صدقه فطر و من  
گشت و بدر آن رمضان و شوال جنگ بدر بود و بنا به ائمه و تزویج فاطمه  
بدر آن سال بود سال سیوم غزوات و سرایات بسیار بود چنانکه جنگ احد  
و آن هفتم ماه شوال روز شنبه بود و بعده جنگ بدر دوم که آنرا غزوه بدر صغری  
خوانند و آن در غره ماه ذی قعده بود و جنگ نصیر و حرمت خمر و تزویج حفصه  
و زینب و تزویج ام کلثوم بنتان و میلاد حسن رضی الله عنه در آن سال بود اما  
در بعضی تواریخ گفته اند غزوه بدر صغری در غره ماه مذکور سال چهارم بوده است  
سال چهارم تزویج ام سلمه و قصر صلوة و نزول آیه تیمم و جنگ خندق بود سال پنجم  
جنگ دونه و قریظ و نزول آیه حجاب بود سال ششم جنگ خیبر و بیت رضوان  
و جنگ بنی مصطلق و کسوف شمس و نزول آیه طهار بود سال هفتم جنگ خیبر  
و تزویج ام حبیب و میمونه و صفیه و آمدن ماریه قبطی و دلدل و قدوم جعفر و اصحاب  
اواز حبشه و اسلام ابوهریره بود سال هشتم جنگ مونه و ذات السلاسل و فتح  
مکه و تولد ابراهیم و وفات زینب بنت رسول الله علیه السلام و جنگ خيبر و طایف



بود و در آن سال گرانی نرخی داشت تا گفتند سحر کنای تقدر بر نرخ کن  
 سال نهم جنگ تبوک و حج ابو بکر و وفات ام کلثوم و نجاشی بود و در آن سال  
 و قد بسیار رسیده و و قد جماعتی را گویند که از محلی بیایند سال نهم پیغمبر علیه السلام  
 بحجة الوداع رفت و وفات ابراهیم و اسلام جریر و نزول سوره اخلاء  
 نصر الله و الفتح بعد آن سال بود و چون پیغمبر علیه السلام از حجة الوداع باوشت  
 روزی بالای منبر بگفت ان عبد اخیره الله بین ان یوثیه من  
 زهره الدینا ما یشاء و بین ما عنده فاختار ما عنده یعنی بدرستی که  
 خدایتعالی مخیر گردانید بنده را میان زینت دنیا تا هر چه از آن خواهد بوی  
 و بد و میان آنچه نزدیک اوست از درجه کرامت پس اختیار کرده و آنچه نزدیک  
 خدایت ابو بکر رضی الله عنه برگزید و گفت مادران و پدران خود فدای تو گردانم  
 یا رسول الله ابو سعید خدری را وی حدیث گوید ما از آن عجب انیم و مردمان میگفتند  
 عجب مردیست این پسر که پیغمبر علیه السلام خبر میداد از بنده که خدای او را مخیر  
 گردانید میان زینت دنیا و میان آنچه نزدیک ویست و او میگوید مادران و پدران  
 فدای تو کرده ایم بعد چند روز و انتم که آن مخیرترین پیغمبر بود علیه السلام و ابو بکر  
 و اناترین ما همه بودند از آن آغاز مرض رسول علیه السلام روز چهارشنبه است و نهم  
 ماه صفر در خانه میمونه بود رضی الله عنهما روز پنجشنبه عصای بر پیشانی مبارک بست  
 از خانه بیرون آمد و بر منبر رفتن خواست بر مردمان فرودین پشت و گونه  
 روی مبارک زرد گشته بود بلال را فرمود خلق را نداده که حج آیند بها  
 شنیدن وصیت پیغمبر خدا که این وصیت آخرین است بلال رضی الله عنه  
 نداده و مردمان از صغیر و کبیر جمع آمدند جمله درهای خانه کشاده و بازارها پر  
 چنانکه دهها کشیده همچنان گذشتند بجای که دختران بکر از خانههای برای



شنیدن وصیت پیغمبر علیه السلام بیرون آمدند تا مسجد از درون و بیرون  
 پرگشت پس پیغمبر علیه السلام استاده شد و خدای را حمد و ثنا گفت و خطیبی بلند  
 داد و مردم را از مرگ باگامانید و انبوت انبیای پیشین یاد و بمانید و از جلت  
 خود خبر داد و در وصیت با کرام و احترام مهاجر و مدینه نمود و در بعضی روایت آمده است  
 که ابتدای وصیت برین کلمات کرد که یا ابن آدم عیش ما شئت فانک میت و عمر  
 ما شئت فانک تار که واجب من شئت فانک مفارقه آنگاه از منبر فرود  
 آمد و بمنزل شد و مرض غالب آمد چنانکه پیش از آن برای خطبه بیرون نیامد و در  
 مرض وی علیه السلام چهارده روز بود و از عمر شصت و سه سال رسیده بود که دو از جم  
 ماه ربیع الاول روز دوشنبه بوقت چاشت فراخ از منزل دنیا بقبر ارگاه عالم من المبد  
 و الیریع نفیر کرد و سال یازده بود از هجرت و از عایشه رضی الله عنها مرویست  
 که گفت ان من فغم الله تعالی علی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم توفی فی بیتی  
 و فی یومی و بین سحری و خری و ان الله جمع ربی و رقیقه عند موته یعنی  
 بدرستی که از نعمتهای خدا تعالی بر من آفت که پیغمبر علیه السلام در خانه من و در  
 نوبت من و میان سحر و خمر من یعنی بر سینه من وفات یافت و خدا تعالی آب و آب  
 مرا بآب دلمان وی جمع کرد و هنگام رحلت او علیه السلام و آن چنان بود که من پیغمبر  
 علیه السلام را آنگیز داده بودم و عبد الرحمن ابی بکر در آمد و مسواک برداشت پس  
 دیدم که پیغمبر سویی اومی بینده انتم که او مسواک را دوست میداد و گفتم بگیرم از او  
 برای تو یا رسول الله گفت آری پس مسواک ستیدم بدست وی و اودم و منحت  
 بود گفتم نرم کنم یا رسول الله گفت آری پس آنرا نجاسیدم و بدان خود نرم کردم و بگو  
 دادم آنگاه او علیه السلام مسواک میکرد و پیش وی مسطره آب بود که هر دو دست  
 در آن می انداخت و بر او مبارک میباید و میگفت لا اله الا الله ان للموت

از دوست برای  
 بیان دینی این  
 که ای رسول الله  
 بودی این عالمی بودی

۴۰  
 ثبت مسجد  
 و تعالی شفق  
 برای موت  
 عذرت است



سکرات پس دست برداشت و میگفت هو الرفیق الاعلیٰ تا مقبول گشت  
 و دستهای مبارک مقابل علیہ السلام چون حضرت رسالت رحلت فرمود ملائکه با  
 بالایی او کشیدند بعضی صحابه در پشت خود روند تا موت او را علیہ السلام بخاک کردند و  
 بعضی را سخن بسته شد تا دوم روز سخن گفتند و همچنین هر یکی را اعمال مختلفه پیدا آمده  
 مگر ابو بکر و عباس رضی الله عنهما که بر حال خود ثابت بودند و فاطمه رضی الله عنها  
 میگفت یا ابتاه اجاب ربّاد عاه یا ابتاه من ربه ما اوفاه  
 یا ابتاه من جنه الفردوس ما واه یا ابتاه الی حیرئیل یبغاه  
 و این ابیات در مرثیه پیغمبر علیہ السلام فرمود شعری ما ذا علی من  
 شمر تریبه احمد + ان کلا یشتر مد الزمان غوالیا + صبت علی مضا  
 لو انھا صبت علی الایام صرن لیا لیا + بعد سخن در غسل وی علیہ السلام  
 میگفتند که از در حجره کسی بگفت لا تغسلوه فانه طاهر و مطهر بعد از آن  
 آوازی شنیدند اغسلوه فان ذالک ابلیس و انا الحضرة خضر علی السلام  
 سخن چند دیگر در تعزیت و تسلیت صحابه و اهل بیت بگفت آنگاه اختلاف درین  
 افتاد که بامداد تن مبارک وی بکشدند یا بامداد غسل دهند تا باز آوازی شنیدند  
 اغسلوا فی ثیابه آنگاه او را علیہ السلام با پیراهن غسل دادند و بر جعفر و علی  
 را نمی خواستند که برگردانند مگر خود بر میگشت و شنیدند که آوازی برقی  
 ارفقو بر رسول الله فانکم مستکفون یعنی در شستن پیغمبر رفق کنید  
 و بنرمی بشوید بدرستی که شمارانیز مکافات آن خواهد بود و علی عباس و فضل  
 و قثم پسران عباس و میان موالی اُسامة و شقران او را علیہ السلام غسل  
 دادند و اوس انصاری نیز با ایشان بود و آب از اندام مبارک علی رضی الله  
 عنہ می چید و میگفت صلی الله علیک لقد جلبت حیّاً و میتاً یعنی در حیات



و ممت خوشبختی آنگاه او را علیه السلام در سه جامه ناز و خفته تکفین کردند  
و بر جنازه نهادند و نماز جنازه وی فراوی گذاروند و این از بهر آن کردند  
تا هر یک فرد در نماز جنازه وی اصل باشد و یکی تابع دیگری نبود و وقت  
نماز در آن باشد تا هر که از حوالی مدینه قصد کند بدین دولت مشرف  
گردد باز اختلاف در مدفن کردند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت  
که از پیغمبر علیه السلام شنیدم انبیاء را بجای که وفات باشد دفن  
همانجا کنند آنگاه او را علیه السلام در حجره عایشه دفن کردند و همان کسی که  
غسل داده بودند در قبر فرو آمدند چون وی را علیه السلام دفن کردند  
فاطمه رضی الله عنها از غایت شدت در مصیبتی که ویران شده بود  
مراس را گفت یا انس اطاب انفسکم ان تحشوا علی رسول الله الزمان  
یعنی خوش باشید که بر رسول خدای خاک میپاشید انس بن مالک گفت  
رضی الله عنه هیچ روزی نیکوتر و روشن تر از آن روز ندیده ام که پیغمبر  
علیه السلام در مدینه درآمد همه چیز با آن روز روشن گشته بود و هیچ روزی  
قبیح تر و تاریک تر از آن روز ندیدم که پیغمبر علیه السلام در آن روز وفات  
یافت که همه چیز تاریک گشته بود و ما بدفن او مشغول بوده ایم و دستها  
ما خاک آلوده بود و هنوز نیفشته بودیم که دلهای خود را اگر گون یابیم  
آن صفا و رقت که بودند مانند آن الله و انا الیه راجعون بیت

یا خیر من دفنت فی القبر اعظم  
نفسی الفداء بقیانت ساکنه

وطاب من طیبهن القاع و الاکم  
فیه الجنان و فیه الجود و الکرم

گویند اعرابی بر تربت مبارک بایستاد و این دو بیت بگفت با تلف آواز  
و او یا اعرابی انا قد غفرنا لك بهذین البیتین در حجره عایشه جای دو قبر



دیگر بود احد پیغامبر علیه السلام عایشه رضی الله عنهما ابو بکر را بجای داد تا او را  
نزدیک مصطفی علیه السلام دفن کردند و مقام یک قبر برای خود داشتند بود  
چون عمر رضی الله عنه سفر آخرت پیش آمد عثمان رضی الله عنه پیش عایشه نشست  
و خاندان نبوت را بستود و در ایثار و کرم و احسان خاندان چند سخن نگفت  
و گفت میتوانی آن مقام که برای خود داشتی بحجت پیغامبر بمن بخشی و ایثار  
کنی عثمان رضی الله عنه پیش عایشه آمد چنانکه عمر گفته بود پیغام بگذارد و عایشه  
فرمود اگر چه آن مقام بهتر است نزدیک من از دنیا و آنچه در دست چون مصطفی را شفیق  
آوروی ایثار کردم و بعمر بنی هاشم عثمان رضی الله عنه بیاید و عمر را در چشم برور بود چون  
عثمان جواب عایشه بعمر رسانید و گفت که عایشه ایثار کرد و آن مقام بتو داد عمر  
رضی الله عنه فرمود یا عثمان استوارنی دارم که عایشه چنین کند باز بر و تحقیق کن  
هر چند که عثمان تکرار کرد عمر گفت باز برو عثمان رضی الله عنه باز پیش عایشه آمد و  
گفت یا عایشه عمر از غایت شرف و عزت آن مقام استوارنی دارم که تو از ابد و توانی  
داد و مرا باز فرستاده است عایشه گفت ما خاندان کرم و ایثاریم هر چه یکبار دادیم  
دادیم بر و عمر را بشارت برسان عثمان رضی الله عنه بشارت بعمر رسانید عمر خدای  
را شکر گفت و مصطفی و خاندان مصطفی را بستود و آنگاه چون وفات یافت او را  
در آنجا دفن کردند ابتدای مقبره پیغامبر را قبّه و محوطه نبود زیرا آن که بزیارت  
آمدندی بگریه و نزاری نزدیک قبر میخاطبیدند و خود را بقبر مبارک می مایند  
و مثل این بی ادبی هایم کردند بعضی بزرگان مدینه برای دفع این جرئت و بی ادبی  
محوطه بر آوردند بر آن مقدار که ایستاده از بیرون بر قبر مبارک نظر افتادی  
باز بعضی نادان از سرگستاخی دیواری می جهیدند و در آن سیر نقشند و هم بر آن طریق  
جرئت مینمودند آنگاه زبیده حرم هارون رشید قبر بر آورد و سر آن قبر کشاد



داشت وقتی خلیفه بزیارت روضه مطهره آمد و گفت من درون قبه در آنم و سعادت  
 ملاحظه تربت مبارک حاصل کنم هر چند منع کردند نشد تسبیح کرد و از آن راه که بالای قبه  
 درون فرو و آمد از اشراق نور تربت مبارک چشم او خیره گشت چون بعد زیارت  
 بیرون آمد سر قبه را بپوشانید قبه مبارک تا عهد منصور خلیفه هم بر آن هیئت بود اما  
 بریتی که الیوم روضه مطهره است قصه عمارت آن چنانست که منصور خلیفه در مصر  
 بود پیغمبر علیه السلام را بخواب دید که سیفر باید ای منصور چهار نفر ترسایان بلباس  
 زاهد آمده مجاورت روضه من گرفته می باشند و برای بیرون کشیدن قالب من هیچ  
 زده اند نزدیکست که بقالب من تعرض رسانند اگر رسیدن توانی بشتاب ایشان  
 را در یاب منصور بیرون آمد و ز راه را گفت مرا کاری پیش آمده است تا مدینه  
 بسعرت باید رفت هر که تواند مرا رفت و موافقت من کند و خود مساعت نمود  
 تا گویند چهل شب از روز راه بود و بهفت روز قطع کرد و به مدینه رسید بزیارت مصطفی  
 شریف گشت و علما و شرفای مدینه را طلب کرد و گفت که من نذری کرده بودم  
 آن آورده ام مجاوران روضه مبارک را طلب کنید تا بدیشان بدهم همه مجاوران  
 جمع آمدند گفت کسی مانده است گفتند کسی مانده است مگر چهار تن زاهد که ایشان میان  
 مردمان کم می آیند تمام روز در خلایق عبادت خدا مشغول باشند شب و درین  
 رباط کنند فرمود ایشان بطلب اولی اند تا ملاقات ایشان کنم آنگاه با عزارت تمام ایشان  
 را آوردند خلیفه گفت معبد ایشان را زیارت باید کرد برخاست و بر رباط شد چون  
 در حجره باز کردند دیدند هیچ زده و خاک و سنگ ریزه توده شده بود مردمان  
 در آن سوراخ در آمدند و دیدند مقدار یک گزیاد و گز مانده بود که به تربت مبارک برسد  
 سافقان را گرفتند و دیدند ز نار در بر داشتند خلیفه خوانی که دیده بود آشکارا کرد  
 چون حجره رسول علیه السلام معاینه کردند ترسایان را پارچه پارچه ساختند و خلیفه



چندگاه آنجا آقامت کرد و آن سبج هفت جوش مسدود گردانید و قبه مبارک را از سر  
 بنا کرد و بنیاد عمیق کا فتند و بیفت جوش پر کردند تا برابر زمین شد آنگاه بالا  
 آن قبه بر آوردند و امر وز همان دو قبر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما درون قبه مبارک  
 است و برابر قبر ایشان بیرون قبه برای زیارت علامت کرده و خط کشیده اند  
 هذا قبر رسول الله هذا قبر لبي بكر هذا قبر عمر نقلت که خواجہ جمال سلی  
 ساہا مجاورت روضہ مبارک کرد و جاہ و مال بسیار باخت و با مجاوران روضہ  
 مطہرہ در ساخت برین نیت کہ اگر مرا یا پان مصطفیٰ علیہ السلام دفن کنند سعادت  
 برودہ باشم و وصیت کردہ بود کہ اگر بدین دولت مشرف گردم بر خاک ثرت من  
 بنویسند کہ اربعہم کلیمہ باسط ذراعید بالوصید خدا یا بحرمت احمد مجتبیٰ محمد  
 مصطفیٰ و جلالہ انبیا و اولیاء ما را دولت دیدار قبه مبارک مصطفیٰ صلی الله علیہ وسلم روی  
 کن و خاک جو ارقب روضہ مطہرہ کرامت فرمایا ارحم الراحمین یا اللہ العالمین  
 ما را امر وز ازین سعادت محروم مگردان و فردا در زمرہ بندگان او حشر ما کن و بظیل  
 سگان کوی او بخش صلی الله علیہ وسلم و علی آلہ و ازواجہ و اولادہ و اصحابہ  
 و عترتہ و احفادہ و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و آلہم الطیبین الطاہرین  
 اجمعین۔ ذکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجہہ آن برہان حجت نبوی آن  
 سلطان ملت مصطفیٰ آن قبلہ اولیا و امام اہل ایمان آن قدمہ اصغیا و آفتاب  
 کرم و احسان آن صاحب ذوالفقار و رایت بنی آن صفی و برہمہ مومنان ولی آن  
 مولائی کہ فعلی موکلاہ در باب او آن مقتدای کہ باب ہمہ اہل طریقت جتاء  
 او آن معدن صفاء و وفا آن مرتضیٰ و برادر مصطفیٰ آن اسد العالیب علی  
 بن ابی طالب کرم الله وجہہ از اجل اصحاب و برادر علموی حقیقی و داماد رسول  
 علیہ السلام بود و یکی از اصحاب صفہ و یکی از عشرہ مبشرہ و یکی از سنیہ اصحاب شہی



در سبک تبار  
فانیان و فقیان  
این مریض علی بن ابی طالب  
سروی قابل علی بن ابی طالب

بود که پیغمبر علیه السلام رحلت کرد از ایشان خوشنود بود یکی از خلفا از آخرین و علما  
ربانین بود تا سبب رضی الله عنه گفت بیج یکی از صحابه سلوبی نگفت مگر علی و ابن  
عباس رضی الله عنه گفت نه عشر علم علی یافت و یک عشر دیگران و بخدای که علی  
در آن عشر شریک ایشانست و گفت چون ما را چندی از علی تحقیق شدی بغیر رجوع  
نکردی و ابن مسعود گفت رضی الله عنه ما در میان صحابه باتفاق میگفتم ان اقضه  
اهل المذنبه تا کبار صحابه علم از او پرسیدندی و در واقعات همه را رجوع بقضو  
دی بودی و اقوال او در موطن کثیره و مشکلات مسائل مشهورست و قضیه و لا  
ابا حسن بلحا مثل معروف و نشان اوست و او در بهر محل اعلی است تا سفیان  
عینی رضی الله عنه گفت خشت بر خشت چوب بر چوب ننهاد و گویند او را از اری بود  
خلیط که به پنج درم خریده بود آن پوشیدی و در مسند منبل رحمه الله علیه آورده است  
که علی گفت رضی الله عنه که سن از گرگی سنگ بر شکم می بندم و صدقه من امروز بجهاد  
هزار دینار رسیده است و بروایتی چهل هزار علم گویند ازین صدقه زکوة مال اوست  
که او در عمر خود آنقدر زخیره نکرد که نزدیک این مبلغ باشد بلکه مراد ازین صدقه  
زمینهای وقف است که او آنرا صدقه جاریه گردانیده بود و حاصل غله آن  
زمین بر آن قدر میرسد علی رضی الله عنه در طریقت مقتدای همه اهل صناعت  
است و جمله مشایخ رجوع و توجید و دارند تا چند گفت شیخانی الاصول البلاء  
علی المرتضی یعنی امام و خواجه ما در علم و معاملات این راه علی است رضی الله عنه  
علم این راه را اهل طریقت اصول خوانند و معاملات وی خود همه بلا کثرت  
و نیز چند گویند اگر مرتضی این یک سخن گفتی اصحاب طریقت چه کردند و آن  
اینست که از مرتضی سوال کردند که خدای را چه شناختی گفت بدانکه شناسا گردید  
مرا بخود که او خداوندیست که شبیه او نتواند بود و هیچ صورتی او را نتوان یافت



هیچ معنی اور اقیاس نتوان کرد هیچ خلقی که او نزدیکتر دوری خویش دور است  
 در نزدیک خویش بالا همه چیزهاست و نتوان گفت تحت او چیزیست و او نیست  
 چون چیزی نیست از چیزی نیست و نیست در چیزی و او نیست چیزی سبحان آن خدا  
 که او چنین است و چنین نیست نیست هیچ چیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد بگوید  
 گرد و نقل است که یکی نزدیک وی آمد که یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن گفت  
 لا تجعلنک بشغلاک لعلک فک فأن یکن اهلك و ولدک من اولیاء الله فان  
 لا یضیع اولیاءه فان کانوا اعداء الله فاما همک و شغلاک لاعداء الله فک شغل  
 زن و فرزند را بهترین اشغال خود نگذاری که اگر ایشان از دوستان خدا نباشند  
 دوستان خود را ضلح نگذار و اگر از دشمنان خدا نباشند و دشمنان خدا چاره‌آوردی  
 نقل است که از وی پرسیدند که پاکیزه‌ترین کسبنا چیست گفت غناء القلب  
 بالله هر دل که بخداوند تعالی توانگر باشد نیستی دنیاوی او را دور ویش نکند  
 و هستی آن شادی نیارد و کلمات علی رضی الله عنه و حقائق عبارات و دقائق  
 اشارات او مشهور است چنانکه چند کلام از وی منقول است که رشید الدین و طوایف هر یک  
 کلمه را بدو بیت فارسی ترجمه کرده و کتابی ساخته و لطائف کلام او رضی الله عنه  
 که بعد دانند و آید و او در مقامات عالیہ رفیع القدر جلیل الصدر است و او را در طریقت  
 شانی عظیم است و مقامات عجیب که این مختصر آنرا بر نتابد و او قریشی هاشمی است  
 و کنیت او ابو الحسن علیه السلام پیغامبر علیه السلام او را ابو تراب کنیت کرد و کان  
 احب ما ینادی به الیه فهو خورشول الله موافقات یعنی آنکه پیغامبر او را بر او  
 خوانده بود و قصه آن بیشتر گفته آمد و درین زمان نزدیک وی آن بود که او را  
 بر آن اسم خواندندی که یا اخا رسول الله و بدکردن و حاجت نیست از آنکه  
 وی بدین پیغامبر علیه السلام باز میگردد و نام پدر وی ابو طالب عبد مناف بود



و او پسر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و مادر علی رضی رضی الله عنه  
 فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف نیز هاشمیه بود و او بعد بعثت  
 پیغامبر علیه السلام در حیات بود و ایمان آورد و بسوی مدینه هجرت کرد  
 و پیش پیغامبر علیه السلام وفات یافت پیغامبر علیه السلام بر جنازه  
 وی نماز گذارد و خود در قبر وی فرود آمد و او اول هاشمیه است که با  
 از وی متولد گشت و آن علی بود رضی الله عنه و او از صغری میان  
 کفار برآمد اما وقتی بتان را سجده نکرد گویند او را در دعا کرم الله وجهه  
 بهم از آنجا گویند او را ابو طالب در ایام صغر و صیت کرده بود که بر محمد  
 باشی و هر چه ترا محمد بفرماید آن کنی علی ملازم او بود و بخدست رسول الله  
 در آمد و پیغامبر علیه السلام در نماز بود علی رضی الله عنه پرسید این چه کنی  
 و در آن وقت سخن گفتن در نماز مباح بود پیغامبر فرمود این را نماز گویند  
 بندگی خداست تعالی برین طریق کنند تو هم بکن علی وصیت پدر را یاد آورد  
 پیغامبر علیه السلام تلقین ایمان کرد علی اجابت نمود و او ده ساله بود و در روایت  
 هشت ساله و بروایتی دوازده ساله و بروایتی پانزده ساله و درین نیز اختلاف  
 است کدام کس از صحابه اول ایمان آورد بعضی گویند خدیجه و بروایتی ابو بکر  
 رضی الله عنه و بعضی گویند علی رضی الله عنه و در اکثر روایات بر سبقت اسلام  
 خدیجه اتفاق است اختلاف بعد از سبقت علیها گویند اصح و اولی آنست  
 که گویم از مردان احرار اول ابو بکر رضی الله عنه ایمان آورد و از کودکان علی  
 و از زنان خدیجه و از مولی زید بن حارثه و از بندگان بلال و از ان مدتی  
 که علی ایمان آورد ملازم پیغامبر علیه السلام بودی و چون پیغامبر علیه السلام  
 هجرت کرده چند روزی او را در مکه بجای خود گذاشت تا و ادایع و امانات

در حدیث النظر الی وجه العبد عباد الله آید و نیز در حدیث و قدس  
 دیدن روی تو عبادت است بخدشه در برابر تو طاعت است.



مردمان و وصایا که بروی بود علیه السلام برایشان سپارو و انگاه بابل خو  
 به پیوند و علی رضی الله عنه همچنان کرد و در مدینه پیغامبر پیوست و پیغمبر  
 علیه السلام در شان قرب قرابت وی با خود چنین خبر داد علی رضی و انا  
 من علی و کلا یودی عنی الا انا و علی یعنی علی از من است و من از علی ام  
 و آنچه با دار من تعلق دارد همین من ادا کنم یا علی و مورد حدیث آن بود  
 که در آن سال که پیغامبر علیه السلام ابو بکر را حج فرستاد بعده اتفاق  
 افتاد که بنده عهد با مشرکان باید کرد و سوره براءة که در آن آیه انما الکفر  
 بخسن فلا یقر بها المسجد الحرام بعد عامه هذا و مثل این احکام  
 دیگر بود بر مشرکان باید خواند علی رضی الله عنه را ساخته کرد و این حدیث  
 فرمود از آنکه عرب را عادت بود آنچه میان ایشان از صلح و ابرام و بنده  
 و جز آن بودی جز رئیس قوم ادا نکردی یا کسی که قرابت نزدیک وی بود  
 از غیر ایشان قبول نکردندی و نیز از سعدابی و قاص حدیثی در از مرو  
 در آخر حدیث گفته که چون این آیه فرود آمد که تعالی ندع ابناءنا و ابناکم  
 و نساءنا و نساءکم پیغامبر علیه السلام علی و فاطمه حسن و حسین را طلبید  
 گفت اللهم هؤلاء اهلی یعنی ای بار خدای ایشان اهل منند و از  
 زید ارقم رضی الله عنه حدیث طویل مرویست در آن گفته که پیغامبر علیه السلام  
 میان مکه و مدینه بر آبی فرود آمده بود که آنرا حمیر میگونیذ آنجا ایستاده شد  
 و خطبه کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و وعظ کرد و بعده گفت انا و اکاه  
 باشد که من همچو شما بشرم نزدیک است که رسول خدا بر من آید و من او را  
 اجابت کنم بد رستیکه برای شما دو چیز نیگذارم اول کتاب خدا و تعالی که  
 در آن نهی و نوبست بدان عمل کنید و جنگ در زمیند و بران ترخیص مرغیب

۵  
برای رسیدن به این  
نکات اندکی  
توضیح  
بسیار حرم بعد  
از سال ۱۳۱۲  
موقوفه ای

میں نے یہ سب لکھا ہے



بسیار کرد و نگاه فرمود و دوم اهل بیت زنت که در شما میگذارم و گفت اذ  
 کما الله فی اهل بیتی و سه بار تکرار کرد یعنی خدایا دیدم با من شما را  
 و روح اهل بیت خود که ایشان را در سرخ نذارید را و او را پرسیدند که اهل  
 بیت پیغامبر کیا تندیازید زنان او اهل بیت او نه اند گفت هستند  
 ولیکن اهل بیت او کسانی اند که بر ایشان صدقه حرام شده است  
 گفتند که ایشان کیانند گفت آل عقیل و آل جعفر و آل عباس  
 از عمران حصین رضی الله عنه مرویست که گفت پیغامبر علیه السلام  
 فرموده است بدرستی که علی از زنت و من از علی ام و او مولای  
 همه مومنان است یعنی ولی و صاحب فصیحین ایشانست و نیز پیغامبر  
 گفت علیه السلام هر کرا من مولی باشم علی مولای اوست و مولی را  
 بسیار معنی آمده است چنانکه دوست و ولی و جز آن تاویل حدیث  
 از شروح کتب احادیث معلوم گردد اما مورد آنست که اسامه زید علی را  
 گفت تو خوندگار من نیستی خوندگار من جبر رسول الله علیه السلام نیست  
 آنگاه پیغامبر علیه السلام این حدیث فرمود و راوی این حدیث ابو  
 شریحه است از حضرت علیه السلام یا زید را قم و ترندی گفته که این حدیث  
 از حسانت و شک در عین صحابی قدوح صحت حدیث نیست زیرا چه  
 هر یکی از صحابه عدل است و از سخا و ایشار او رضی الله عنه چه توان گفت  
 و چند توان نوشت آیات کلام الله بجا آمدی او ناطق و در باب حال  
 ایشار او دارد است تار و زری در انشای نماز انگشتی از دست خود بفقیر  
 داده بود حق سبحانه و تعالی در شان او این آیه فرستاد یوتون الزکو  
 و هم سراعون و ایضا آیه و یوفون بالذکر الی قوله تکفوا و یطعمون



الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و در بیان کمال جوامع مردمی  
 و ایشا را وست و در بیان فضایل علی رضی الله عنه آیات و احادیث  
 دیگر بسیار وارد است چنانکه در تفسیر آورده است چون این آیه فرود آمد  
 قل لا اساء لکم علیه اجل الا الموحدة فی القدر صحابه گفتند  
 یا رسول الله آنها کیانند که مودت ایشان بر ما واجب شده است فرمود  
 علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان و علی رضی الله عنه بسند  
 گفته که پیغمبر علیه السلام عهد کرده است با من که دوست ندارد مرا اگر  
 مومنین و دشمن ندارد مرا اگر منافق و ابوسعید خدری میگوید که ما مشایخ  
 را بدشمنی علی می شناختیم و از احادیث آنست که از جا بر رضی الله عنه  
 مرویست آنروز که پیغمبر علیه السلام علی را بطایف فرستاد او را بخواند و با وی  
 در خلوت راز میگفت مردمان میگفتند پیغمبر را با برادر خود راز بسیار شد  
 پیغمبر فرمود علیه السلام من راز نمیگویم با وی خداوند میگوید یعنی آنچه خدا  
 فرمود که بسیر با وی گویم آن بوی رسانم و از ام عطیه رضی الله عنها مرویست  
 که گفت پیغمبر علیه السلام لشکری را بجائی نامزد کرد و علی در میان ایشان بود  
 شنیدم که پیغمبر علیه السلام هر دو دوست سومی آسمان برده است میگفت  
 اللهم لا تمنن حتی تقربی علیا خداوند تا روی علی نمی رانی و  
 آن از غایت اشتیاق بود و و شک نیست که اشتیاق شمره محبت است و محبت  
 و ردل مصطفی بجای بود که عایشه را پرسیدند رضی الله عنها نزدیک پیغمبر  
 علیه السلام کدام کس از مردمان دوست تر بود گفت فاطمه گفتند از مردمان  
 بگوی گفت علی و از بریده مرویست رضی الله عنه پیغمبر فرمود علیه السلام  
 بد رستی که خدا تعالی مراد دوستی چهار کس امر کرده است و خبر داده که او ایشان



را دوست میداد و گفتند یا رسول الله نام ایشان بگوی فرمود علی از ایشان است  
 و سه بار تکرار کرد و گفت ابوذر و مقداد و سلمان و از انس رضی الله عنه مرویست  
 که گفت پیش پیغمبر علیه السلام جانوری پخته آوردند گفت خداوند آنکه دوستش  
 خلق تو باشد نزد یک تو او را برسان تا با من این جانور بخورد و آنگاه علی رضی الله عنه  
 بیامد و با وی بخورد از ابن عمر مرویست رضی الله عنه که پیغمبر علیه السلام میان  
 دو کان کسی از صحابه برادری داد علی رضی الله عنه گریه کنان بیامد و گفت  
 یا رسول الله میان یاران خود برادری دادی میان من و هیچ کی ندادی پیغمبر  
 علیه السلام فرمود تو برادری در دنیا و آخرت و از سعد ابی وقاص رضی الله عنه  
 مرویست که پیغمبر علیه السلام بغزوه تبوک برون آمد علی را در میان اهل خو  
 خلیفه گذاشت علی گفت یا رسول الله مرا میان کودکان و زنان میگذاری پیغمبر  
 علیه السلام فرمود یا علی ترا خوش نمی آید که از من بمنزله یارون باشی از موسی یعنی  
 بجای من باشی مگر همین است که بعد من نبی نباشد و از سهل سعد رضی الله عنه  
 مرویست که پیغمبر علیه السلام روز خیر گفت فردا این علم بدست کسی خواهم داد  
 که خدا تعالی فتح بدست او داده است و او خدا را و رسول خدا را دوست  
 میدارد و خدای و رسول خدای او را دوست میدارد چون شب در آمد مردمان  
 میان خود حکایت میکردند و در خوض آن بودند که پیغمبر علیه السلام علم بکدام  
 کس خواهد داد چون صبح شد همه بخدمت پیغمبر شدند و هر یکی امید داشت که علم  
 بوی خواهند داد آنگاه پیغمبر علیه السلام فرمود کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا  
 رسول الله چشم وی بدر آمده است فرمود کسی را فرستید او را بیار و علی رضی الله عنه  
 بیامد پیغمبر علیه السلام آب دهن مبارک چشم وی بمالید در حال نیکو شد چنانکه گوی  
 ریج در بوی نبود پیغمبر علیه السلام علم بعلی داد علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله



با ایشان قتال کنم مادام که اسلام آرند پیغامبر فرمود همبهرین همت پیش ایشان  
 رو و ایشان را با اسلام دعوت کن و خبر ده آنچه واجبست بر ایشان از حق الله  
 و پیغامبر علیه السلام سوگند را ند و گفت بخدای آنکه بواسطه تو یک تن هدایت یابند  
 بهتر است ترا از ثواب و اجر آنکه صدقه کنی شتران مسخر را که آن اعزاز اموال عمر  
 و مرا و رضی الله عنه در غز او قتال پیش پیغامبر علیه السلام و بعد وی اخبار  
 چند است که لا تعد و لا تحصى با پیغامبر علیه السلام در غزوه بدر و احد و خندق  
 و بیعت الرضوان و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف حاضر بود و در جنگ احد بعلی رضی الله عنه  
 شانزده زخم رسید فی الجمله اهل تواریخ را اجماع است که علی رضی الله عنه درین مشاهد  
 مذکوره که در آن باب احادیث وارد است و جمیع مشاهد و غزوات دیگر جز بجز  
 که ذکر آن بالا گذشت با پیغامبر علیه السلام حاضر بود اما بعد پیغامبر علیه السلام  
 چنانکه فتح بصره در عهد خلافت عمر رضی الله عنه از دست او بود و قصد تقویت او  
 در فتح عراقین هم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه مشهور است و نقل است  
 که چون عمر رضی الله عنه سفر آخرت پیش آمد گفت هیچ کی احق بامر خلافت ازین  
 کسان نیست که پیغامبر علیه السلام رحلت کرد از ایشان خشنود بود و نام علی و عثمان  
 و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبدالرحمن عوف گرفت سه اصحاب شوری ایشان  
 که عمر رضی الله عنه وفات یافت و امر خلافت شوری گذاشت بمیان ایشان  
 علی رضی الله عنه از خلافت محترز بود صحابه خلافت عثمان را قبول کردند بعد  
 عثمان نیز علی میل بامر خلافت نداشت تا سعید بن مسیب گفت رضی الله عنه  
 بعد شهادت عثمان رضی الله عنه چون افضل صحابه علی بود رضی الله عنه همه بر  
 در علی آمدند و گفتند ما ترا بخلاف قبول میکنم که تو بدان احق علی گفت رضی الله عنه  
 هر که را اهل بدر قبول کند او احق باشد آنگاه بمن جمع شدند کسی نماند از صحابه



و غیر صحابه که بر روی نیامد چون چنین دید علی رضی الله عنه بیرون آمد و مسجد پدیدار  
 علیه السلام شد و بر منبر برآمد اول کسی که برای بیعت کردن بر منبر شد طلحه بود رضی الله  
 عنهما و دیگران بیعت کردند ماه ذی الحجه بود و سال سی و پنج از هجرت و مدت خلافت  
 رضی الله عنه پنج سال بود و درین مدت اموری که انظار هم یافته از فتح قلعجات و ضبط  
 اقالیم و قتال خوارج و حروب کفار و جزآن در کتب تواریخ و اسانید مشهوره مسطور  
 است تا گویند چون علی رضی الله عنه بکوفه اندر آمد حکما و علما عرب گفتند لقد  
 رأینا الخلفاء یبعثون خلفاء یأمنون و ترایدان احتیاج نبود او به  
 اوج بود و مناقب او رضی الله عنه از آن بیشتر است که درین مختصر کنجد حدیثی  
 چند که بالا ذکر رفت اشارت و عبارت آن برای ادراک بعضی فضایل او  
 رضی الله عنه بسنده است و مانند این احادیث پیغامبر علیه السلام و آیات  
 کتاب الله در شان فضل او و نیز پیغامبر علیه السلام او را بقتل او خبر داده  
 بود که آنکس سقتل و در آثار آمده است که علی رضی الله عنه در آن سال که  
 کشته شده آن سال و ماه و روز دانسته بود و از آن خبر داده چنانکه نقل است  
 که عبدالرحمن ابن بلعمه که یکی از خوارج بود از یک سال عزم بمکشتن علی  
 داشت و در کمین می بود و روزی که زخم بروی خواهد انداخت او رضی الله عنه  
 بکوفه بود و در جمعه هفتم ماه رمضان برای نماز صبح بیرون آمده بود و او را  
 یعنی بط بروی بانگ کرد و آنرا از پیش وی برانند گفت بگذارید که نوحه  
 میکنند چون علی رضی الله عنه بمسجد شد و در نماز شروع کرد و عبدالرحمن ابن بلعمه  
 از عقب در آمد تیغ زهر آلوده بر پیشانی وی زد و چنانکه بدماغ وی رسید  
 علی گفت رضی الله عنه فزت و رب الکعبه یعنی سو کند به پروردگار  
 کعبه که رستگاری یافتم او را اند که علی را رضی الله عنه در نماز عالی و شغلی بودی

۴  
 کتاب التوحید  
 فی فضائل علی  
 علیه السلام



که اگر او را در حرب زخم تیر رسیدی و پیکانی در اندام مبارک مانده بودی و کشید  
 آن دشوار شدی و در حالت نماز کشیدندی و او را از آن خبر نبودی گویند که چون  
 عبدالرحمن تیغ گذارد علی تا در نماز بود خون از وجود او نشد و وضو می کشید  
 و او را از زخم خبر نبود چون از نماز فارغ شد خون روان گشت آنگاه او را بخوابانیدند  
 و او وصیت میکرد چون از وصیت فارغ شد السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 بعد از آن هیچ سخنی ننگرید که لا اله الا الله تا مقبوض گشت مدت عمر و شصت سال  
 بود آنگاه حسن و حسین و عبدالله جعفر و را غسل دادند و علی از بقیع طوس پیغامبر علیه السلام  
 چیزی داشته بود بدان او را معطر کردند و بلبه جامه تکفین کردند که در آن دستار  
 و پیراهن نبود پس او حسن رضی الله عنه بر جنازه او نماز گذارد و شب بوقت تحویل  
 و بستان یکم ماه مبارک رمضان بقری مدفون گشت و سال حمله بود در حجر  
 کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر امیر المومنین حسین شهید و شت که بسلام  
 رضی الله عنه آن نیکین خاتم نبوت آن در دریای کرم و وفات آن جلیل القدر  
 جناب آن یکی از دو لؤلؤ مر جان آن سر دفتر شهید اقصی الله آن سر لشکر قتله  
 سبیل الله آن مخزن اسرار محبت آن راز دار بلایای حضرت آن های فضا  
 محبت و شهادت عشق این غم فاف معرفت و تنقید تیغ ناز عشق آن گل گلشن جلالت آن بجان چمن  
 آن قبله و حریق نثار و لا امیر المومنین حسین شهید و شت که بسلام رضی الله عنه سبط رسول علیه السلام  
 بود و مشهور بجهنت و مبشر بدان از حضرت رسالت فی قوله علیه السلام الحسن  
 و الحسین سید اشباک اهل الجنة و از درستی قدم و صحت حال وی  
 چه توان گفت که همه اهل این صناعت را بدان اجماع و اتفاقست و خود دین  
 و اسلام و راه بحق هر که یافت از خاندان او یافته است او را در معاملات این  
 کار و مقامات این طریقه شانی عظیم است و کلمات لطیف در بیان اسرار و رموز

در همین شهر است  
 در این شهر است  
 در این شهر است  
 در این شهر است  
 در این شهر است  
 در این شهر است



حقایق از و منقولست چنانچه گفت اشفق الاخوان علیک دینک یعنی شفیق  
ترین برادران بر تو دین تست از آنچه نجات مر و متابعت دین بود و ملاک  
در مخالفت آن و در اعمال ظاهر چنان بود که محدثان گویند و کان الحسین فاع  
کثیر الصلوة والصوم والصکة و افعال الخیر جمیعاً و اوضی السعیه  
بست پنج بار بحر محترم کعبه پای پیاده رفته و حج کرده بود و اخلاق او صا  
او از ایشان کریم و وفا و ثمال دیگر آنرا حاجت بشح و بیان نیست که اوضی الله  
پرورده خوان نبوت و گوهر کان رسالت بلکه خلاصه آن معدن بود و او  
مرجع جمله شایخ است تا شجرهای مشایخنا با جمعم بد و میرسد آنکه شجره بعضی پیران  
بنحو احسن بصری رحمه الله علیه میرسد و از آنجا بعلی رضی الله عنه غالباً بواسطه حسین  
خواهد بود ترک واسطه در کتاب بر سبیل قصر سافت افتاده است و الله اعلم و آنچه  
بعضی گویند قول حسن بصری در عهد پیغمبر بود و او علی را رضی الله عنه دریافت  
بود در صحت نه پیوسته است چه علماء کبار برین معنی تصریح کرده اند چنانچه  
شیخ محی الدین نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات در تاریخ سیلاو  
حسن بصری میگوید ولد الحسن بسنتین بقیة آمن خلافة عمر رضی الله عنه  
و قیل انه نقی علی بن ابی طالب و لم یصم و در ذکر مناقب حسن بصری میگوید  
قال ابو بريدة لم ازل من لم یصحب النبی علیه السلام با صخا الشب من الحسن  
نقل است که روزی مروی نزدیک حسین آمد و گفت ای پسر رسول خدا  
مروی در ویش ام و اطفال دارم مرا از قوت امشب می باید حسین او را گفت  
بنشین که ما را از قی در راه است تا بیانند پس ساعتی از وقت بر نیامد که پنج صره  
از زرد نیار از نزد معاویه بیاوردند و هر صره هزار دینار و گفتند که معاویه از تو غدا  
میخواهد و میگوید این مقدار در وجه بهتر آن صرف یابد تا خدمتی نیکوتر از آن بجا آرم

و بود حسین علیه السلام مثل  
بیشتر نماز و روزه و صدقه  
و بر افعال خیر ۱۲  
مولوی ابی اسلی غلام

گفت ابو بريدة قدیم  
سی اسبغت نیاست  
بنی طایف السلام شیب  
و سیاسه ام حسن بصری  
رضی الله عنه ۱۲  
و کور قبا علی غلام



حسین رضی الله عنه اشارت بر آن درویش کرد آن برنج صره بدو دادند و از او عذر خواست  
 که بس ویرماندی و سخت اندک عطائی یافتی اگر من دانستمی که این مقدار است ترا نفعی  
 نفرمودی ما را معذور دار که ما اهل بلائیم و از همه راحت دنیا بازمانده ایم مراد بای  
 خود گم کرده زندگانی برادر و دیگران بسیر ببرم و مناقب وی رضی الله عنه در شهرت  
 بغایتی است که بر هیچکس از امت پوشیده نیست و او قریشی با شمی است رضی الله عنه  
 و کنیت او ابو عبد الله و او در حیات مصطفی علیه السلام و بعد از وی با این دسوا  
 میگفتند و او و برادر او حسن رضی الله عنه پیغمبر علیه السلام را با آیت گفتندی علی  
 را رضی الله عنه بنام میخواندند و آنچنان بود که پیغمبر علیه السلام در شان ایشان فرمود  
 هذان ابناؤی الحدیث یعنی ایشان هر دو پسران منند و تمام این حدیث پیشتر  
 ذکر کرده آمد و مادر او فاطمه بنت محمد رسول الله علیه السلام سیدة النساء اهل الجنة  
 بذکر ربین و فضائل فاطمه رضی الله عنها حاجت نیست از آفتاب چه جا شرح  
 و بیان است و او را چه جا احتیاج نشان حسین رضی الله عنه بعد هجرت چهارم سال  
 پنجم ماه شعبان بدرینه مبارک متولد گشت و کبنا رسول علیه السلام و در نظر شفقت  
 دی تربیت یافت و او و برادر او حسن شب و روز با رسول علیه السلام بودند تا اگر  
 کاهی بخانه مادر رفتندی فرمودی یا فاطمه پسران مرا به طلب آنگاه ایشان را بوسیدی  
 و کنار گرفتی و فرمودی ایشان هر دو در میان منند از دنیا و از اسامه رضی الله عنه قزو  
 که گفت شبی بجای پیغمبر علیه السلام رفتم بیرون آمد و خود را پخیزی پیچیده بود چو  
 از عرض غرض خود فغان شدیم گفتیم یا رسول الله آن چیست که خود را بران پیچیده آنگاه  
 پیغمبر علیه السلام گفت کردیم بر پشت من حسین بوده اند فرمود ایشان را و پسران منند پس  
 دختر منند خداوند من ایشان را دوست میدارم تو نیز ایشان را دوست میدار و هر که ایشان  
 دوست دارد او را هم دوستدارم اکثر اوقات پیغمبر علیه السلام این سخن را فرمود و همچنین ماکرودی اما یسار



بیشمار در باب ایشان و اهل بیت منقولست چنانکه بعضی از آن در ذکر علی رضی الله  
 بآلایکذا نشت و نیز یکی احادیث و اخبار مشهورست که مخصوص بحق حسین رضی الله عنه چنانکه از  
 علی رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر علیه السلام فرمود که حسین از من است و من از حسین ام  
 هر که حسین را دوست دارد خداوند او را دوست دارد و حسین بطاعت از سباط و سبط را  
 معنی بسیار آمده است چنانکه قبیل و دخت و امت و فرزند و نیز خواص اولاد را گویند و  
 هر یک معنی در حدیث محتمل است و از عمر خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت روزی بنزد پیغمبر  
 علیه السلام شدم دیدم که حسین را بر پشت مبارک خود نشاند و رشته در دهن گرفته و یک  
 سر رشته بدست حسین داده بود و پدر او حسین بزانو میرفت چون من آن بدم گفتم کیو نترست  
 شتر تو یا ابا عبد الله پیغمبر علیه السلام نیکو سوار است او را عمر آن از غایت محبت بود و از  
 ذکر فضائل او رضی الله عنه همین قدر کفایت است که او محبوب جان محمد رسول الله و پیوسته  
 حبیب الله بود علیه السلام و از انس مالک رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر علیه السلام  
 را پرسیدم از همه اہلبیت تو کدام ایشان نزد تو محبوب تر است فرمود حسن و حسین و از  
 بریده رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر علیه السلام بر منبر خطبه می گفت ناگاه حسن و  
 حسین پیراهنهای سرخ پوشیده پیدا شدند و از درازی پیراهن می لغزیدند پیغمبر علیه السلام  
 از منبر فرود آمد ایشان را برگرفت و بالای منبر برد و پیش خود نشانده پس گفت  
 صدق الله انما اموالکم و اولادکم فتنه یعنی خداوند تعالی راست گفت که مال شما  
 و فرزندتان شمایند شما اند این هر دو کو دوکان را میدیدم کمی لغزند مرا صبر نماند که کلام  
 تمام کنم تا قطع حدیث کردم و ایشان را با خود بر آوردم و محبت مصطفی علیه السلام بجا  
 با ایشان بود که آورده اند چون او را علیه السلام سیل دل بحسن حسین علیهم السلام آورد  
 جبرئیل بیامد و گفت فرمان خدا میشود دل بر ایشان بزند که حکم ما برین رفته است که  
 یکی را بر سر بلابل باخت بریم و دوم را بر تنم نیزه قتیق ملائین بکند پاره کنیم گویند از آن



نگاه که خبر بزل خبر این تیر پرتاب عبرت که شصت و قبضه قضا و قدر کسب آن شانه لنگ  
 کشاده بمصطفی علیه السلام رسانید هر وقت که نظر مبارک و بر ایشان افتادی آن ناو  
 جگر و وز و دل فلیدی و گفتی رضینا بقضایک و خود معلوم هست که از آثار آن  
 عبرت بدیشان چه رسید تا آورده اند حسن را رضی الله عنه چند بار زهر داوند کار نیکو  
 آخر زهر اثر کرد حسن را و اهل بیت را رضوان الله علیهم طلبید و دوا کرد و گرفت حسین  
 رضی الله عنه پرسید چیست یا حسن گفت من زهر خورده ام چندین بار مرا زهر چشانیده اند  
 اثر نکرده این آن بار است که مرا بر رسول خدای بپویند حسین گفت یا حسن میدانی  
 که کدام کس ترا زهر چشانیده فرمود میدادم گفت نام وی بگوی حسن گفت مادر من  
 فاطمه غار نبود پدرم علی غار نبود من چون غمنازی کنم پس بجوار رحمت حق پیوست  
 القصه حسین بعد وفات حسن رضی الله عنه ده سال در صدر حیات بود و درین مدت  
 کار او جز رنج و بلا کشیدن نبود تا آورده اند چون معاویه بمرد و یزید ملک و امارت  
 گرفت و در زمین شام مغلب گشت و امیر یزید که در مدینه بود از حسین رضی الله عنه  
 طلب بیعت کرد و بعضی شیوخ صحابه که در مدینه بودند منهم عبداللہ بن عباس رضی الله  
 با حسین گفتند که حسن رضی الله عنه با معاویه صلح بدان شرط کرده بود که بعد فوت او هر  
 خلافت بخاندان نبوت باز گردد و یزید خلافت بتغلب و ظلم گرفته است یا ابن رسول  
 ما با تو بیعت میکنم و چون این خبر به لشکر مسلمانان برسد ترانصرت خواهند کرد شیوخ  
 صحابه با حسین بیعت کردند و او بر پنج شیع خلیفه گشت چه بیعت اشراف بر اکمیت  
 خلافت و امامت کافی است و یزید را معاویه استخوان نکرده بلکه گویند وصیت  
 کرده بود که امر خلافت بخاندان نبوت بگذاری و بیعت اشراف هم نبود چه و  
 در دمشق بود و اشراف در مدینه اینمندی در کتاب تبصرة الاولیا مسطور است چون  
 من از حجت امیر مدینه بسیار شد حسین رضی الله عنه بر اهل کوفه نامه نوشت و فرستاد



تا او را در کفایت شریزید یاری دهند اهل کوفه جواب نوشتند که امیر المؤمنین علی پدر  
 تو در اختلاف کوفه را کرده بود و یا ابن رسول الله اگر تو در کوفه بیای ما ترا یاری کنیم  
 و شریزید را بکفایت رسام حسین رضی الله عنه باصحاب مشورت کرد ایشان گفتند بیهوده  
 آمدن از مدینه مصلحت نیست که هیچ جباری را بر مدینه دست نباشد چون ارادت  
 حق بر چیزی رفته بود همان پیش آمد و حسین از مزاحمت امیر مدینه که طلب بیعت  
 میکرد تنگ آمده بود و غریت سوی کوفه جزم کرد و در روضه مصطفی علیه السلام رفت  
 و گفت جنتك شاکیا عن امتك یا رسول الله و تربت مبارک را و صحابه و اهل  
 مدینه را و واع کرد و با ام سلمه و اهل بیت خود از مدینه مبارک روی بکوفه آورد و خبر افتاد  
 حسین رضی الله عنه بریزید رسید عبد الله زیاده و عمر سعد و شمر لعین را بالشکرهای گران نامزد  
 کرد و تاراه برایشان بستند و آب فرات را گرفتند و حسین رضی الله عنه بدشت کربلا  
 رسیده بود که آن زمین عراقست همانجا فرو آمد و بآن بی آبی با ایشان جنگ میکرد  
 تا شب عاشوره که آن شب جمعه نیز بود حسین رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله  
 بنحواب دید که میفرماید ای فرزندان امتان بی مهر من قصد کشتن تو کردند بشتاب و نزو  
 من آمی که من و علی و فاطمه و حسن و آرزوی لقای تو ایم و همچنین هر یکی از اهل بیت  
 حسین و اهل بیت او پیغامبر را و پدران و مادران خود بنحواب میدهند که میگفتند عجلوا  
 عجلوا الرحیل الینا قریب گویند حسین چون رسول علیه السلام را بنحواب دید گفت یا نبی  
 مرا با خود ببر که از دست جفای امتان تو دور مانده ام پیغامبر گفت علیه السلام یا قریه  
 عینی ان لك فی الجنة درجه تالیها الا بال شهادة یعنی ای روشنی چشم من  
 برای تو در بهشت درجه آراسته اند تا تیغ جفای دشمنان بر سر و روی نازنین نخوی  
 بدان درجه نرسی و نیز از سلمی رضی الله عنها مرویست که گفت بر ام سلمه رضی الله عنها  
 در آمدم و او گریه میکرد و گفتم چرا گریه میکنی گفت رسول را علیه السلام در خواب دیدم

۱۰  
 اندم نزد تو رفت  
 گفته از دست تو بیاورد  
 صلوات الله علیه  
 بود که باقی بماند

۱۱  
 نبیند نبیند  
 که در کربلا  
 نبیند نبیند  
 نبیند نبیند



که سروریش مبارک گرد آورده است گفت مصیبت ترا رسول الله گفت  
 شهادت قتل الحسين آنفا و در آثار آمده است قیل الحسين بن علی  
 یا فلده کبد البقول و یا قرة عین الرسول کیف یباح دمک و طبعک  
 عدمک فقال انی قتل مظلوماً و جدک مات مسموماً و اخى کان بالاکم  
 موسوماً فاولم اسلک طریقهم لکنک فیهم ملویا انگاه چون صبح عاشورا  
 که صبح قیامت ایشان بود بدید اهل بیت رسول گرسنه و تشنه برخاستند  
 تیمم کردند و نماز بگزاروند و اسلحه در پوشیدند یکان یکان فرزندان خاندان بلیه  
 میرفتند غزاهای پسندیده میکردند و شهید میشدند تا در بعضی قصص آورده اند  
 که هفت برادر و شش پسر و شش برادرزاده گان حسین پیش حسین جانبازی  
 نمودند و شهید شدند علی اصغر که ویرانین العابدین گویند از همه خور و سال و  
 بیمار بود حسین رضی الله عنه مستورات گفت اگر تو ایند او را نگاهدارید مگر یادگار  
 رسول الله علیه السلام بر شما بماند انگاه حسین آپ در میدان تاخت و تاراز بلند  
 گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد الحال بشناسد نعم حسین علی مرتضی  
 و سخنی چند بر سبیل وعظ و نصیحت بر ایشان گفت ایشان از فعل بد خود باز  
 نه ایستادند جنگ پیوستند زخمی بر کام مبارک او رسید از اسب در گشت  
 و بسعادت شهادت پیوست و بحقیقت پیوست آنجا که پیوست شصت و  
 یک از هجرت گذشته و شصت و دوم در آمده بود و بعد از آن بر اهل بیت او گذ  
 آنچه گذشت که آنرا شیخ توان داد و آن خود گذشت و ای بر آن بیچاره گان  
 که این داغ غلامت بمبین ایشان ماند شعر

و یل لمن شفعاه خصماءه	و الصور فی نشر الخلاق یفخر
لا بد ان تروا القیامة فاطمه	و قمیصها بدم الحسین ملطخ

مشاهده کردم قتل حسین  
 را علیه السلام و در آثار آمده است  
 گفته شد حسین بن علی علیه السلام  
 ای پادشاه بگوید بگوید و ای اخوی  
 چشم رسول الله علیه السلام بود  
 خون تو و جگر پادشاه فرزند  
 پس از خود پدید آمدن کرده اند  
 و بدین وقت بیان  
 سکون و برادران و برادران  
 مرسوم پس از اسلام  
 طریق ایشان را  
 استقامت و ایشان را  
 کرده اند و در آثار  
 مشهور است و در آثار  
 گفته گان و در آثار  
 در آن نیست و در آثار  
 و بدین وقت بیان  
 و بدین وقت بیان  
 و بدین وقت بیان



و مشهد و تربت و می مشهور و زیارت گاه می معظم و مشرف است و بعد این واقعه  
 صعب در اطراف عالم در دوا ندوه بمسلمانان استیلا یافت و مرثیه بسیار نوشتند  
 و قصه مخالفت قوم با حسین و سبب این محروب و جفای ایشان بر خاندان  
 وی معروف و مشهور است در کتب مطوله البشیر و لبسط چون ذکر آن در اینجا مناسب  
 نبود متروک افاد اما آنچه لایق بدینجا باشد آنست که گفته اند تا حق ظاهر بود خلق را  
 متابع بود چون حق منقوض شد شمشیر بر کشید و تا جان عزیز را فدای راه خداوند نکرد  
 نیامید و این جمله که گفته اند در طور شریعت از عالم عبودیت است و آنچه حقیقت  
 است چنین تواند بود که آن پاکبازان طالبان راه الهیت و محبان حضرت  
 بودند و در طور محبت محب را پیش احکام محبوب و جودیت و در عالم عبودیت  
 همه نواخت است در عالم عشق که اگر خواری در عالم عبودیت همه ناز است و  
 عالم عشق همه نیاز ناگاه سلطان عشق خنجر لا ابالی از نیام غیرت بر کشید و محبان  
 حضرت گذاردن خواست آن عاشقان جان باز سر انداز مغفروان و از سر بلند شدند  
 و مراد خود را فدای مراد محبوب ساختند و سر تسلیم پیش نهادند مصداق  
 شان نبود مگر تیغ ناز عشق به شمشیر عشق در میدان ارادت جولان مینمود و  
 بشمشیر و نیزه باز خون آن نازنینان میرخت و باغیا رگوته نظر نظران فصول  
 بزبان حال میگفت - **س با عی**

خون ریز بود همیشه در کشور ما	جان عود بود همیشه در محرم ما
داری سر ما و گرنه دور از بر ما	ما دوست کشیم تو نداری سر ما

و آن سلاطین است که مراد دوست بر مراد خود برگزیده بودند حکم و ارجح  
 استقبال می نمودند و هر یکی از ایشان سبکفت بدیت داشت که بشکرت  
 دهم جان عزیز که گشته شوم به تیغ خون ریز من و جان عزیز را در راه حق



۴  
 خردگرایی در راه  
 خود را به دیگران  
 میگویند و باطنی میگویند

میباخت سر را گوی میدان محبت نیست و خود محبان همیشه تا ابد الابد در آرزو جان باختن و  
 راندای راه او ساختن باشند که حتی نقل فی سبیل الله مره احتیاج بدست گروست و در هر جام  
 در پاکبازکت نشاندیم و کرامات زین العابدین رضی الله عنه آن قبله اولیا تا بسین آن قدوس  
 اصفا بر بسین آن نتیجه خدیج کبری آن نور دیده فاطمه زهرا آن پیشوای شریعت طریقت آن مقتدا  
 معرفت حقیقت آن طاووس بتان حم طوس آن یاسمین گلستان طه و بس آن نیم مقام مکنت آن  
 امین و امام سنت آن شمع جمیع خاندان رسول آن چشم و چراغ و دومان بتول آن مرجع اولاد علی  
 آن مطلع النوار احفاد نبی آن قرة عین الزاهدین اصغر زین العابدین رضی الله عنه مقدم محی  
 طریقت و عظم ربانیت و مستعبدین اهل زمان خود بود و بعد صحابه رضوان علیه ختم گشت کسی از خوا  
 و مقامات این طایفه سخن گفت از موبعد کرامات ایشان خبر داد و کار با و علوم ایشان را بقول فضل  
 اشکارا کرد و در غنی الله و او را تا بسین اصحاب عظام را در یافته و از ایشان علم شنید بود چنانکه پدر  
 حسین بن رضی الله عنه و ابن عباس مستور و ابورافع و سعید و از ازواج عایشه و ام سلمه و  
 رضوان علیهم اجمعین در او غنی الله مشهور بکشف حقایق و سرایر بود و کلمات لطیف از او منقول  
 چنانکه آورده اند که از او پرسید که حدترین دنیا و آخرت چیست گفت من اخلاصکم بحمل خلاص  
 علی الباطل و اذا سقطتم من خط من الحق یعنی نیکی است آنست که چون راضی بود  
 بر باطل راضی نبود و چون بخشم بود دشمن از حق بیرون نیارد و در علم حقایق بجا بود که از تیر  
 خود برین جمله خبر داد که ازین آیت مفهوم است شمس و هر چه هر علم الوج به بقلیل  
 لی انت ممن یعبدا لوشاء و لیستحل رجال جاهل و دمی و یوقع یا یوانه حسنا و یفیه  
 بسیار جوهر علم است که اگر اظهار کنم آنرا بر آید گفته شود مرا که تو از بیت پرستانی و هر آنچه حلال  
 کرد اندر مردمان جاهل غفلت من و به بیند قبیح ترا آنچه بیانند از احسن شیخ آن قبح خود حسن  
 دانند و مرا کفر و بت پرستی نیست کنند و از اکثر صحابه کرام رضوان علیهم اجمعین هیچ شیخ  
 چنانچه عبد الله بن عباس رضی الله عنه گفت اگر تفسیر این آیه کنم آن ربکم الله الذی خلق السموات



والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش فرجعت في صحابه مر اسكسا كفتند ابوهريرة كفت  
 اگر شرح این آیه نم آید که خلق سبع سماء و من الارض مثلهم تنزل الا هر پنهانی  
 ان الله على كل شئ قدير لکفر تمونی یعنی خلق مرا کافر خوانند رضوان الله علیهم اجمعین و نام  
 علی بن حسین بن علی است رضی الله عنهم و او را علی الصغر خوانند می و نیست و  
 ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گویند و معروف بزرین العابدین بود و او را زین العابدین  
 گفتندی که او رضی الله عنه مشابه ترین همه مردمان بوبایل بیت رسول علیه السلام قول او فعلا  
 و خلقا و خلقا و احوالا و مادر و کشته را نو دختر شهریار بود و او با شمی مدنی است و مدنی  
 او مدینه مبارک است و در تاریخ میلاد و رضی الله عنه اختلاف است احمد صالح گوید رحمة الله علیه تولد  
 زین العابدین و زهره را هم الله تعالی در یک سال بود و نه خنجر من الهجرة یعقوب سفیان گفت  
 رحمة الله تولد هر دوی و سیوم سال بوزجرت برین قول زین العابدین هنگام شهادت امیرالمؤمنین  
 حسین رضی الله عنه بیست ساله بود زیرا که حسین رضی الله عنه شصت و یک سال بر حجت و یک  
 از هجرت و بر آن قول که تولد او پنجاه سال از هجرت بویازده ساله بوده باشد هم حکم صحیح  
 روایت خلافت و از امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه درست باشد این از بهر رو سخن که  
 گفته شد که در روایت خلافت و از پدر بسبب سخن گویند و او رضی الله عنه اکرم و افضل  
 اقران بود تا کنی انصار گفت رضی الله عنه هو افضل شیع ما ائمة فی المذنبین یعنی او را فاضلتر  
 همه با شعیان یا هم بحدینه و زهری گفت که او در المذنبین من هو افضل عنده یعنی در مذنبه کسی یا هم  
 که او از و فاضل بود و حدیث دیگر گفت رضی الله عنه کان افضل شیع ما ائمة یعنی زین العابدین فاضلتر  
 ما شعی بود که در یافته بودم تا بعدین میرا بر جلاوی و در هر چیز جماعت او رضی الله عنه از حدیث  
 سنن نصیح الا که بود و کلام او را نقل و نام است نقل است که بعد شهادت امام حسین رضی الله عنه و او را  
 و برادرزاده گان و پسران و اهل بیت ایشان از ابرصفتی بدش روان داشتند که ذکر آن نه لایق  
 حال آن سید است و در این باشد زین العابدین خود را و بیارین ایشان بویچ مرد بخیر و خوبی



که برایشان قیام بود چون اینها را بدشت و آوردند یکی ویر گفت کیف است صحت علی اهلبیت الرحمة  
 قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی آل فرعون یدبحون ابناهم ویستحقون کسائهم فلا  
 تدرك صباخا من مسائنا وهذا من حقیقة ما اینا یعنی باید اوان چون بویا علی یا ایت  
 رحمه الله گفت باید اودار از جغای قوم خود چون باید اود قوم موسی بود از بلار قوم فرعون که فرزندان  
 ایشان را بکشتند و زمان ایشان را بکُتَرده کردند تا نه ما باید اودی شناسیم و نه شبانگاه این  
 از حقیقت بلکه است و از جمعی منقولست که گفت بسو خانه کعبه و زیارت روضه مصطفی علیه السلام  
 بیرون آمده بودم شبی مقبر بود که کعبه مظهر طواف میکردم ناگاه آوازی چنین و بارش شنیدم  
 دلم مانند تامت آن آواز شرم جوانی نیکو و سپید نیل که در همه آثار خیر ظاهر بود و میو  
 کرده دیدم که او ستان کعبه گرفته میگفت یاسیدی و مولای چشمها بخت و ستاره گان فرو رفتند  
 و تو زنده و پاینده بار خدا یا بادشاهان درها خود می بستند و پاسبانان بر درها خود می بستند  
 و در تو برای سایلان کشاده هست محتاجی گنا کار و سالی با کار بر در تست ای عبادت کنند  
 در ماندگان امید ارجمت تو ام یا رحیم یا کریم و چند بتی طریق مناجات تبضع و زاری بگفت  
 آنگاه سر بر آورد و سوی آسمان میدید و میگفت الهی سیدی و مولای اگر سلیم بتوفیق تو پیش است  
 مست بر من و اگر عاصی ام بجل خویش پس ترا هست حجت بر من باظهار مست خویش بر من خو  
 با نبات حجت خویش بر من نظر حجت بر من انداز و مرا بیا مرز و محروم مگردان مرا از دیدار جلال  
 و روشنی چشم من که او بیت و معنی تست نبی تست محمد مصطفی علیه السلام در دار کرامت آنگاه  
 چند بتی دیگر با فصاحت و بلاغت تمام افشا کرد و گفت یاسیدی مولای منی بندگان ترا در  
 نیار و بدی ایشان ترا مضرت نکند یا کریم کرم کن بر من باز ایاتی چند با کمال نیاز بگفت  
 و هانرا بزاری تمام تکرار میکرد و میگفت ای پادشاه من نزدیک او شدم  
 دیدم زین العابدین بود و سر او را بکنار خود نهاده و بر گریه او بگریستم چند آنکه قطرات  
 بر روی مبارک او افتاد و بهوش باز آمد پس دیده باز کرد و گفت کیست آنکه مرا بازداشت



از ذکر مولای من گفتم من اسمعیل یا سیدی چیست این گریه و خندین زاری و تواضع  
طاهری و از معدن نبوت و سالتی خداوند تعالی را میگوید اما میگوید الله لیدع عنکم الجبر  
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون این میگفتم برخواست و پشت و گفت بسیار  
بدستی که خدا تعالی بهشت بر سطح آفریده است اگر چه بنده ضعیفی باشد و درون بر عاصی فریفته  
است اگر چه شریف قریشی باشد یا اسمعیل نشنیده آنچه خداوند گفت فاذا انفتح فی الصوف الاثنا  
بینهما یومئذ و لا یتساءلون اسمعیل گوید چون چنین دیدم این کلمات از شنیدیم  
او را رضی الله عنه بر حال خود بگذراشتم و بگذراشتم این مناجات بنظم و شرب زبان تازی بجا  
نصیح و نیک مذاق و با لطافت است آنچه نشنیده بود و بیاری آورده شد و آنچه بنظم بود از بهر  
مخافت شرط اختصار مبروک افتاد و او رضی الله عنه در اخلاق سنی و اوصاف مشایخ  
و شمایل حمیده و خصال گزیده از کرم و احسان و فتوت و یشار رفیع القدر بوقف است  
که هشام عبد الملک مروان سالی کج آمده بود طواف میکرد و خواست تا حجره سورا بسود  
از هجوم خلق راه نیافت بر منبر رفت خطبه میکرد درین العابدین مسجد آمد طواف کرد  
چون نزدیک حجر رسید مردان تعظیم او کردند و حجر را خالی کرده دادند تا او تسلیم کرد  
مردی از اهل شام چون آن بیت بدید هشام را گفت یا امیر المؤمنین ترا کج راه انداختند  
که امیر المؤمنین تویی آن جوان خوب روی که بود چون وی بیامد مردان همه از حجر برآمدند  
و آن بجا مر او را خالی کردند هشام گفت من او را شناسم و مراد او بدین آن بود تا اهل شام  
مر او را شناسند و بدو توجه نکنند و با بارت و رغبت نمایند فرزدق شاعر آنجا ایستاده  
بود گفت من او را شناسم گفتند آن کیست یا ابافراس ما را خبر ده که سخت تمییز جوانی  
بار و محرم و خرم و نور دیدش فرزدق گفت شما گوش دارید تا شنید او را صفت کنم و نسبت  
بگویم آنجا قصیده پس طویل درج و کما نجا انشا کرد بعضی از آن اینست که گفت شعر

بدرستی که بخوابد خدا که  
بمن از غایتی ای  
البیت و پاک کند خدا  
از دوست طاهر کردن  
موتو ایضا علی در علم

پس هرگاه دیر بفرست  
شده صورت پس نیست  
نسبها در میان ایشان  
آن روز و نه سوال  
خوابید و بفرست  
از شب بجا  
موتو ایضا علی

هذ الذی یعرف البطحاوطان	والحل یعرفه والیت والحد
-------------------------	-------------------------



هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ	هَذَا التَّقِيُّ النَّفِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَنَحْنُ كَمِ	وَابْنُ الْعَلِيِّ وَصِيَّ خَيْرِكُمْ قَدَمُ
يَنْشَقُّ نُورُ الدَّجَى عَنْ نُورِ طَلْعَتِهِ	كَالشَّمْسِ يَجْلُ عَنْ أَشْرَاقِ الْعِلْمِ
يَكَادِي سَكَّةَ عَرَفَانَ رَاحَةً	سَرَكُنَ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ
مِنْ مَعَشَرَتِهِمْ دِينَ وَبَعْضُهُمْ	كُفْرًا وَسَرَّ بَعْضُهُمْ مَعْصِي وَمُعْتَصِمُ

و بسیار ایات دیگر مانند اینست که در مدح وی گفت و اهل بیت پیغامبر را بستود و هشتم  
 با وی ششم کرد و فرمود تا او را بعسافان مجوس کردند آن مقامت میان که و مدینه این  
 خبر بعینه چنانچه بوزیرین العابدین رسانیدند و آورده باز در مدح و فرستاد و گفت او را بگویند  
 یا ابافراس ما را معذور دار که مخفیتم و پیش ازین چیزی موجودند اشم که ترا فرستادمی نزد  
 آن یحیی باز فرستاد و گفت یا پس پیغامبر خدای من از برای مال شمار بسیار گفته ام و در آن  
 بسیار آورده و این ایات مکفارت بعضی را از آن برای خدا و محبت پیغامبر گفته ام  
 چون پیغام او وزیرین العابدین بردند گفت باز گردید این یحیی باز برید و بگویند یا ابافراس  
 اگر ما دوست داری پسند که ما باز ستانم آنچه یکبار داده باشم و از ملک خود بیرون گرد  
 آنگاه فرزدق آن یحیی قبول کرد و او را زنی انداخته مناقب بسیار است و فضائل بیش از آن  
 که درین مختصر گنجد و بعد حسین از پس آن و زنی انداخته غیر وزیرین العابدین هیچ کی مانده بود و  
 مرا و ابراهیم پسر شده و و ختری نبود از آن هشت پسر چندین فرزند شد که جمله شرفانی  
 که در اطراف عالم و کثافت جهانند از ایشانند و وفات وی بعد مدینه مبارک بود و درین  
 گورستان بقیع و سال بر نود چهار بود و از حیرت و آن سال راسته الفقه را گویند از شرف  
 رحلت فقهاست اندران سال یعنی الله عنه و عن ابویه اجماعین نو که امام محمد باقر  
 ضعی الله عنه آن عالم عال آن عارف کامل آن پور علی و تقی آن نور دیده مصطفی  
 آن نخبه جهان قدر آن مکن مقام آن فضل فقهاست آن اعلم علمای آن سنت

بانت که بجا و من است  
 معرفت و سکن آن غیر هم  
 بیت الله و سکن آن هم  
 می شناسند او را اما او را هیچ ندان  
 این فرزند ز گریه و غم  
 خدمت این است فاطمه  
 شورش است این است فاطمه  
 زهر را می انداختند و فاطمه  
 و پس علی می نشستند و فاطمه  
 و چنانچه میشود و هر کی از نور  
 عارضه می شود و چون آفتاب  
 که در عالم روشن  
 از آن لغت است که در عالم  
 که او را بگویند و فاطمه  
 ب ایشان و این است فاطمه  
 بخت کوفت علی که از آن  
 گویند و در آن حق تعالی  
 بودی اقبال است مدح





آن واقف اسرار شریعت آن میدار بر اطلالت آن روح چون کرم و فتوت آن در روح حسا  
 و مروت آن کرمی که بسیار فقیران از ایشان آموخته اند و نگردد و اندر جو اندر وی کس فتح ابواب غایت جلیق  
 کار او آن مکرری که پشته او در مفاقر امام راستین ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه از اجله  
 مدینه و امام متفق علیه بود و در روح و تقوی شایع عظیم داشت و او از تابعین است که جایگاه  
 و انس ابن مالک را رضی الله عنه در یافته و از کبار تابعین و ائمه ایشان علم شنیده چنانکه پدر  
 علی صغیرین العابدین و ابن شیب و ابن حنیفه رضی الله عنهم اجمعین و از اشارات و لطایف  
 و سنت و کلمات عالی منقولست چنانکه در تفسیر آیه فمن یکفر بالطاغوت یؤمن بالله  
 ما شغلاک من مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی هر چیزی که باز دارنده تو باشد از مطالعة  
 حق بت راه تست و مثل این و قائل رموز و لطایف اشارات از وی بسیار منقولست  
 و او آیات و کرامات ظاهر بود و پیشتر سی از ان مشهورست چنانکه آورده اند که بادشاه مصر  
 قصد هلاک وی کرد و او را آوردن فرمود چون و پیش ملک بیامد ملک ویرا تعظیم کرد و  
 عذر خواست و هدیه پیش آورد و او را باز گردانید گفت یا ایها الملک قصد هلاک وی  
 داشتی معامله تو با وی دیگر گونه دیدم گفت چون او نزدیک من آمد بر چپ و راست وی  
 دو شیر دیدم مرا میگفتند اگر تو قصد میکنی ما را هلاک کنم مانند این فضائل و کرامات و  
 بسیار است و او محمد بن علی بن حسن بن علی قوشی هاشمی مدنی است و کینست ابو جعفر بود  
 رضوان الله علیه اجمعین و نام مادر و ام عبدالله بود و او دختر امیر المومنین حسن علی  
 بود و رضی الله عنه و مولد و منشأ او مدینه مبارکست و او را باقر بلقب از ان میگفتند که باقر  
 در رفت شوق کننده را گویند چنانست که علم را بگذاشته و اصول آن شناخته و خفایای آن در  
 بود و در آن علم و سیادت و فضائل و جلال و شایسته بیان چه حاجت بدیت  
 شرف ذات او همین نه پس است | که رسول خدا یرا پسر است  
 الیهم مکرمة تؤل اذا ما قیل حدثهم الرسول فقلست که در فراق اقارب

جانب حضرت ایشان  
 رضی الله عنه و خاندان  
 میگردد هرگاه گفته شود  
 که عبد ایشان رسول  
 از وی رضی الله علیه و سلم  
 میبودی و باقی علی علیه السلام



و ابا خود یعنی حسین و قتیله آن شهید گریستی یکی از ملازمان صحبت و مراد گرفت یا سید رسید  
 مولائی و آبائی چند گریه و تکی خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شده  
 چندان بگریست که چشمها سپید کرده من سزده کس را باید رخ خود گم کرده ام کم از آن گرییم  
 و هم از خواص وی یکی روایت کرد که چون نختی شب بگذشتی و وی از وظایف و اوراد و فراغ  
 شغلی با دوازده زاری کردی و مناجات گفتی آبی رسیدی شب در آمد ولایت تصرف  
 ملوک بسر آمد و ستاره گان بر آسمان هویدا شدند و خلق جمل بخفتند و ناپیدا شدند و صورت مردمان  
 بار امید و چشمتان بخفت و مردمان از در بنوا میه رسیدند و ناشها خود نهفت بنوا  
 در با خود اندر بستند و پاسبان برگاشتند و آنان که بدیشان حاجتی داشتند حاجت خود  
 فرو گذاشتند تو بار خدا یا زنده و پاینده و داننده و بیننده غنودن و خواب بر تو رواست  
 و هر که ترا بدین صفت شناسد هیچ نعمت سزا نیست ای آنکه چیزی مر تر از چیزی  
 دیگر باز ندارد و شب و روز اندر بقا تو خلل نیارد و در پای رحمت گشاده هست بدو  
 ترا بخواند از مومنان و خمر سبک جمل فدای آنست که بر تو ناسگوید تو آن خداوندی  
 که ر و سایل بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مومنان و بر درگاه تو سایل را باز دارند  
 نیست از خلق زمین و آسمان بار خدا یا چون من مرگ و حساب گور را یا دکنم چگونه  
 دل را بدینا شاد کنم و چون نامه را یا دکنم چگونه یا چیزی از دنیا قرار گیرم و چون  
 را یا دکنم چگونه از بهر دنیا پذیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دادم و از تو جویم از آنچه  
 ترا بخوانم راحتی اندر حال مرگ بیخواب و عیشی اندر حال حساب بیعقاب و این  
 مناجات بعزبت سخت فصیح است که آنرا بزرگی ترجمه کرده بر آنجا گذاشت شرط  
 اختصار را و این جا همان پاری آورده شد و از وی چهار پسر و سه دختر بودند و وفات  
 وی بمدرینه بود و هفتم ماه محرم روز دوشنبه و سال برصد و چهارده از هجرت و بعضی گویند  
 صد و هفده و بعضی گفته صد و سیزده بود و ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه

یعنی رحمت های تو



آن عمده اولیا آن زبده اصنیان آن مقبول باماست آن معتمد مقام اشقامت آن ثمره شجره  
 ریاست آن شعبه دوحه کرامت آن کوکب سامی غر و جلال آن فرید بحر سیادت و کمال آن معتمد  
 حکمت ربانی آن ساکن کعبه سبحانی آن سلیل قلیل عظماء خاندان آن سلاله جلیل کرمادود  
 آن استاد صادق ابو محمد جعفر صادق رضی الله عنه قدوه جمله شایخ و پیشوای ایشان  
 بود و در آن عصر همه را اعتماد بروی بود و در طریقت قدمی عالی داشت و او را تصانیف  
 بسیار لطیف است و در آن عبارات فصیح و او از تبع تابعین است که کبار تابعین را  
 در یافته و از ایشان علم شنیده بود و چنانکه پدر و محمد باقر و قاسم بن محمد و نافع و زهری  
 و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و جمله شایخ و علماء زمان از ابرجالات و امامت و اجماع  
 و اتفاق بود و عمر و ابن مقدام گفت رضی الله عنه چون نظر من بر جعفر صادق افتادی  
 دانستی که وی از سلاله انبیاست و نام مادر وی ام قروه بود و او دختر قاسم بن محمد ابی بکر  
 صدیق بود رضی الله عنه اجمعین و او بدین سبب که متولد گشت و سال برصد شتاد بود  
 از هجرت و کنیت وی ابو عبد الله بود و او را صادق بلقب خواندندی نقلست  
 که در وقت منصور خلیفه مدتی خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری بدر خانه او آمد  
 مردمان از نوایه انفس تو محروم اند چراغ غارت گرفته صادق جواب داد که فسد الن من  
 و تغیر الاخوان و این روایت خواند -

شعر

ذهب الوفاء ذهاب ص الذهاب	والناس بین حجایل و مارب
یغشون بینهم المودة والوفاء	وقلوبهم مشحونة بعقارب

نقلست که صادق از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند  
 میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز کند میان آنکه او را بزند و آنکه او را علف دهد  
 ابو حنیفه گفت نزدیک تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند درو و خیر و دوشتر تا از د و خیر  
 خیر و خیرین اختیار کند و از د و شر ایون الشرین برگزیند نقلست که روزی باسوالی

بسیار فساد خواند  
 و شنیدند باریان  
 بود و اقباع علی غل  
 بلیغی رفت و فاجیان  
 رفتن کردی روزه  
 خلق در میان جلد  
 و از رویا در میان  
 و فاعمال آنکه است  
 آویخته کرده شده  
 بعقرب است  
 بود و اقباع علی غل



خود داشته بود ایشان را گفت بیاید تا بایت کنیم و عهدیه بندیم که هر که از میان  
 مار تگاری یا بد همه را شفاعت کند ایشان گفتند یا ابن رسول الله ترا شفعا  
 ما چه حاجت که جد تو شفیع جمله خلائق است صادق گفت من بدین افعال  
 خود شرم دارم که بقیامت در روج خود نگرم و از وی کلمات بسیار در میان  
 معاملات طریقت منقولست چنانکه **فقل** است که از وی پرسیدند  
 که در ویش صابر فاضل بود یا توانگر شاگرد گفت در ویش صابر که توانگر را  
 دل بکیه بود و در ویش را با خدای او و گفت عباد جز بتوبه راست نیاید که  
 حق تعالی توبه را مقدم گردانید بر عبادت کما قال الله تعالی التائبون <sup>العاون</sup>  
 زیر آنچه توبه بدایت مقام است و عبودیت نهایت آن و گفت ذکر توبه در وقت  
 ذکر خدای غافل ماند نیست از ذکر خدای یاد کردن بحقیقت آن بود که فراموش  
 کند و جنب ذکر خدا جمله اشیا را بجهت آنکه خدای او را غرض بود از جمله اشیا  
 و گفت هر که مجاهده کند نفس بر نفس برسد بکرامات خداوند و هر که مجاهد  
 کند نفس بر ای خداوند برسد بخداوند و گفت حق تعالی را در دنیا بهشت  
 و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا بهشت است که کار خود بخدای  
 باز گذاری و گفت اگر صحبت اعدا مضرب بودی اولیای را بر آتیه مضرب بودی  
 از فرعون لعین اگر صحبت اولیا نافع بودی مرا عدا را شفیع بودی زن  
 نوح و لوط را و نیز او را کلمات عالیه است در طور عشق و محبت و توحید و معرفت  
 چنانکه **فقل** است او را گفتند همه هنر داری زهدات و کرم و قرة العین <sup>خانان</sup>  
 و لیکن بس شکبری گفت من متکبر نراهم ولیکن مرا کبر کبر است که من چون  
 از سر کبر خود بر خواستم کبر یای او بیا بد بجا من پشت بکبر خود کبر نشاید کرد  
 اما کبر یای او کبر شاید کرد و گفت مومن آنست که ایستاده است با نفس خوشتر



و عارف آنست که ایستاده است با خدا خمی خیش و گفت مگر خدا در بنده نهان  
 تر است از رفتن مورچه در سنگ سیاه لشت تاریک و گفت سر معاینه مرا آنجا  
 مسلم شد که رقم دیوانگی در من کشیدند و گفت من عرف الله اعرض عما سوا  
 یعنی عارفان معرض بودند از غیر حق و صادق و در عصر خویش مرجع جمیع مشایخ  
 بود **فقلست** که یکبار داود طای پیش صادق آمد و گفت ای  
 پسر رسول خدا مرا پند می ده که دلم سیاه شد است گفت یا اباسلیمان تو  
 زاهد زمانه ترا پند من چه حاجت گفت ای فرزند پیغمبر شمارا بر همه خلایق  
 فضل است و پند دادن هم بر تو واجب است یا اباسلیمان من ازین متیرم  
 که بقیامت جد من دست بر من زند که چه حق متابعت نگذارم و این کار  
 بنیت صحیح و نیت قویست نیست این کار بمعامله شایسته حضرت حق است  
 داود بگریست و گفت یا بار خدا یا آنکه معجون طبیب از آب نبوت است و  
 ترکیب طبیعت او اصل برهان و حجت جدش رسول است مادرش قبول  
 او برین حیرانی است داود که باشد که بمعامله خود موجب شود و بایزید سلامی  
 رحمة الله علیه سالها خادمی و کرده مقام بایزید و درجه و مشهور است که کجا  
 رسیده بود گویند آن جمله از برکت خدمت صادق بود تا او گوید که چهارصد  
 پیر را خدمت کردم اگر بجعفر نرسیدی سلمان نشدی **فقلست** که رو  
 بایزید پیش صادق بود صادق گفت آن کتاب از طاق فرو و گیر بایزید  
 گفت کدام طاق صادق گفت مرقی شد تا اینجائی و این طاق ندیده  
 مرا بآن چه کار چه در پیش تو سر بر آرم نه بنظر آرم آمده ام صادق گفت  
 چون چنین است بلبس نظام رو که کار تو تمام شد و او راضی الله عنه مناسبت  
 و فضائل پیش از آنست که درین اوراق گنجد و وفات و روز و شب به



مبارک بود و سال برصد و چهل و هشت بود از حجت ذکر امام موسی کاظم  
 رضی الله عنه آن مقتدای شریعت آن امام طریقت آن برهان حقیقت  
 آن سلطان معرفت آن واقف سر کرم آن وارث خلق عظیم آن فانی فی الله  
 آن باقی باشد آن معظم اولاد قبول آن مکرم احفاد رسول آن افضل اولاد  
 نبی ما ششم امام موسی کاظم رحمه الله علیه و علی من تبعه با جمعه در زمان خود  
 فاضلترین همه اهل علم و معرفت بود همه علما شریعت مشایخ طریقت را رجوع  
 سکوا و بود علما حل مشکلات از وی جستند مشایخ و قائلین طریقت از وی میگرفتند  
 سلوک طریقت و ترقی مراتب حقیقت و صحبت و خدمت پدر خود امام جعفر  
 صادق رضی الله عنه حاصل کرده بودند در ریاست و مجاهده شانی عظیم داشت غلام  
 بحر وحدت مسایح دریا کثرت بود همه خلق عرب و عجم منقاد و مطیع او بودند  
 از غایت انقیاد و اطاعت خلق خلیفه عهد با رون الرشید بر زوال ملک  
 خود ترسید و در ایذا او کوشید روایت کرده اند که رشید خواست که احوال  
 امام موسی بدانند و در کار او مطلع شود علی بن اسمعیل بن جعفر صادق را  
 ترغیب بال بسیار کرد و بنزدیک خویش خواند و احوال موسی از وی معلوم  
 کرد علی بن اسمعیل گفت امام موسی صیغه خرید کردی هزار دینار از مال حضرة  
 بائع گفت من ازین نقد نخواهم من از فلان نقد خواهم امام موسی آن مال را  
 برد و آن نقد که بائع می خواست در حال سی هزار دینار بیاورد یعنی بخاری  
 عادت و کرامت آن مال غالی آورده بود رشید جواب داد که انواع خمس از شرق  
 تا غرب بوی می آرند حسین ابن عبد الله بن حسین گوید که من از موسی سوال کردم  
 که امروز امام کیست موسی فرمود اگر تو قبول کنی بگویم گفتم بگو فرمود منم گفتم  
 بچه دلیل اشارت بدخت سفیلان کرده و مرا گفت که برو گویرا بگو که

این سال فتنه  
 از فتنان سال  
 بخوانم ۱۱  
 موسی کاظم علیه السلام



موسیٰ خیرتر است بخواند من بچنان کروم در حال انداخت می آمد و زمین نمی  
تابند موسی جعفر آمد سماع است که خلیفه چون قصد هلاک امام موسی کرد کسان خود را  
باتیغ و تبریر هلاک گماشت نتوانست تیغ و تبریر در وجود امام موسی کار نمی کرد و در مانده شد  
از بعضی مردمان پرسید که در وجود کسی که تیغ و تبریر کار نکند سبیل کشتن اوصیت گفتند قلمی  
گرم کرده در حلق او بریزید هلاک شود قلمی گرم کرده در حلق مبارک او ریختند هم هلاک  
کردن نتوانست امام موسی کاظم پر کاه قلمی کشیده بیرون می انداخت و جفاکاران  
جفاکاران تحمل میکرد و مکافات آن اصلان داشت هم ازین که او خشم را فرو خور و خور و خور و خور  
کاظم خواندندی زیر آنکه نظم از روستا لغت خشم فرو خور و رگیند او رضی الله عنیه  
بحقیقت هم از حق میدید پیش دیده حق بین او خلق ساقط شده بود مکافات برگرداند

چون نیک و بد از خدای دیدند

رومی از همه خلق در کشیدند  
و بعضی گویند او را کاظم از آن گفتند که وقتی خادم او در وقت طعام خوراندن شروع  
گرم بر درخت او بنظر تیزسوی خادم دید خادم گفت و الکاظمین العیظ و آن  
آیه قرآن یاد و بانیده که خدا در آن آیه ذکر ال بهشت کرده یعنی همیا که ده شد بهشت  
بهشت بر آفر و خورنده گان خشم را خواجگفت خشم فرو خور و خادم فرو و آن خواند  
و العافین عن الناس یعنی بهشت ساخته کرده شد بهشت بر آفر و کونندگان امام گفت  
عفو کردم خادم باز فرو و آن خواند و الله یحب المحسنین یعنی خدای دوست دارد و

احسان کنندگان را امام گفت آنرا که و انیدست و بعضی این حکایت را نسبت بامیر المومنین  
عمر رضی الله عنه و خادم او کنند لیکن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مهابتی که داشت خادم او  
او این نوع غفلت و تنبیه بآیه قرآن کردن نتواند علما اصحاب را پیش امیر المومنین عمر  
رضی الله عنه جواب مسدود فرام آمدی از مهابت او نمی توانست گفتن خادم را آن قدرت  
که که او را بآیه قرآن تنبیه کند من العواصر و قبل المومنین جعفر ان الناس افسدوا



عليك الصلوة بمصرهم بين يديك قال ان الله اصلى لداقرب الى من الذين  
 میشوند بین یمنی **نقلست** از عوارف گفته شد مرا امام موسی ابن جعفر راضی  
 بدستی که مردمان که فاسد گردانیدند نماز ترا به سبب گدشتن خویش پیش تو گفت امام موسی  
 رضی الله عنه آنرا که من نماز میگذارم او نزدیک تر هست سوی من از کسی که میگذارد  
 پیش من مناقب امام موسی کاظم برتر از آنست که در بیان آید ثمره شجره نبوت رحمة الله  
 بود و اثر و ریاضه خدا تعالی به برکت قدم او بازمی ایستاد و اگر نه آن بودی جفا کاران را  
 آنچه سیدی و مولد امام موسی کاظم بهرینه سه ثمان و عشرين و مایه بود پنجاه سال عمر هست  
 والده او حمیده مغربیه ام ولد بوده است ابناء او بست نفر بوده اند ازین جمله عقب  
 موسی مشهور تر است نبات او بهرزه بوده اند وفات او در حبس بارون الرشید بود  
 سه ثمان و ثمانین و مایه در بغداد بمقابر قریش دفن کردند ان الله وانا الیه  
 راجعون ذکر امام علی رضا رضی الله عنه آن میوه شجره نبویه آن ثمره شعبه سینه  
 آن اشرف عظام اولیا آن اعظم کرام اصغیا آن قدوه اهل یقین آن قبله گروه وین  
 آن منبع ماثر آن مجمع سفار آن شاه صوفیان آن سلطان عارفان آن کبیر مصنی  
 امام علی رضا رضی الله عنه و هو رضی الله عنه امام مقتدایان اهل طریقت بود مقامی  
 حال بدیع داشت خلیفه پدر خود موسی کاظم رضی الله عنه بود و در ریاضات و مجاہدات  
 بزرگ داشت فواج معروف گرنی که مقتدای جهانست یکی از پرورده گان او است خواج  
 بایزید بسطامی که سلطان عارفانست یکی از برکشیده گان او است شیخ الاسلام شیخ حسن  
 ابن شیخ حسین طنجی در رساله لطیف المعانی آورده است درجات ترقیات سالکان  
 پنج درجه قسمت نهاده اند اول درجه نفس است و دو هم او شاذ میسر و درجه پنجم  
 ازین درجه ترقی و عبور کند درجه دو و یکم که قلبت برسد و اهل لگردد و موصوف  
 بصفات حمیده شود و چون از آنجا ترقی و عبور کند در درجه سیوم روحی رسد و چون



از اینجا ترقی و عبور کند در درجه چهارم سیری رسد تا این درجه و ظهور و تجلیات  
است و شیطان را تا این مقام و درجه نفاذ و دست رس است بسیار سالک در وند  
راه را درین مقام قطع طریق شده ترقی ازین مقام از برکت خدمت پیری که درین  
راه رفته و نشیب و فراز و آفات راه دانسته و راه و راه زن را نشانه باشد حاصل شود و  
سلطان العارفین بایزید را از برکت محراب علی ضلحاصل شده که بایزید این بهر چهار مقام را از و  
خدمت پیران حاصل کرده بود و در مقام سیری رسید آخر چون بفرزندان خاندان مصطفی علیه السلام  
و خدمت کرده خدای تعالی علی رضا و از ان مقام ترقی و عبور کنانیده بذات حق رسانیده  
و از تجلیات صفات فایز گردانیده و نیز ناقلان حکایت گفته اند که چون بایزید با امام  
علی رضا پیوست امام گفت چون یافتی کسانی را که صحبت با ایشان کردی بایزید گفت  
هر یک خالی از نقصان نبوده اند اما گفت آن نقصان در ایشان نبود آن نقصان در  
بنسیرت تو بود و این حکایت تمام مخالف آن نیست که در ذکر امام جعفر صادق آمده است  
خواجہ بایزید گفت چهار صد پیر را خدمت کردم اگر بجعفر نرسید می مسلمان نشانی که  
آن و ابتدای حال بوده باشد آنچه اینجا ذکر کرده شده است در انتها بود زیرا که جوهر  
بنات حقی نهایت حال صوفی است درین مقام کفر و اسلام بر می خیزد و مقام وحدت  
حرفست خواجہ نجم الدین کبری میفرماید بیعت کفر و اسلام و سنت و بدعت  
اصطلاح نیست در میان فرق شیخ الاسلام شیخ حسین مغرکش بخنی راست  
بیعت عاشقان را در خدا آبادی بنیم و وطن بی حرم کعبه انجانی سرا اهرسن  
و آنکه نقل است که روزی بایزید پیش صادق بود صادق گفت آن کتاب طاق  
فرمود گیر بایزید گفت که امام طاق صادق گفت نه تی شد تا اینجا و این طاق ندیده  
گفت مرا با آن چه کار در پیش تو سر بر آورم که نه بنظر آمده ام صادق گفت چون پیش  
اسلام رو که کار تو تمام شد مثل این سخن که صادق گفت برادر غیب و تحسین سالک



نه آنکه بدین قدر کار تمام میشود یافت و مجاهده سالکان راه خدای نه بدین اختصار است  
که بیشتر آنرا دریافتن تواند و آنکه در وصلت نامه آمده است - ابیات

اندر آن ایام صادق بدام بایرید بایزید اندر برش تا کمال خویشتن حاصل نکرد چونکه صادق دید او را بانظام این زمان بر خیز و غم راه کن	سالکان راه زو جستند کام و ایامی بود چون خاک درش خویش را با قرب حق وصل نکرد گفت کارش گشت پیش تمام در خراسان خلق را آگاه کن
--	---

از آن وصول بذات حق لازم نمی آید بلکه ازین تمام شدن کار مراد آن باشد که  
شایان مقتدای و پیری شد شیخ الاسلام شیخ حسین مغریش بلخی عظم قدره  
در رساله جواب السلوک آورده است قسمی از اولیا مستهلک کامل اند بدان معنی که چه  
بعد از گذرگاه مراتب مریدی با خود داشتند چون انوار تجلی صفات بر ایشان تابان  
آورده کوه بشریت ایشان فنا یافت فناء که با ستار عود را شاید این طایفه  
در سیر فی الله استکمال نیافته احیاناً موسی وار بر طور مراد بر آیند و مدتی بارگاه  
تجلی را نظاره کنند و در مقام رشک نوره سبحانی لیس فجی غیری از شجره نبات  
خود می شنوند و دعوی بل فی الدار غیر می می کنند که ناگاه پاوش غیرت از درگاه  
جلال تازیانه بعد بر سر فضول شان زند بسجانات بقست الیک گویان سر فضول  
بیا این معصیت و اندوه خود در آرند و اقرار بظلم و فسق خود کنند و بزبان حال  
گویند بدیت در تنگنای صورت معنی چگونه کجده که کلبه گدایان سلطانچه کا در  
اما چون بر حقایق اطلاع یافته و نشیب و فراز راه دیده و شراب جمال و قهر جلال  
میشیده اند شیخی و مقتدائی را شایستند و مریدان را راه نمودن توانند تا اینجا  
کلام شیخ الاسلام مذکور تمام شد این قسم اولیا که شیخ الاسلام مذکور ذکر کرده است





عزیزان روزگار نند درین زمانه بلکه زمانه پیشینان هم از نیکس بعد التیاء و اتقی  
 در سایه دولت پیری که اوجیدی زمانه است و اصل حق ذات میگردند و بجز آن همه صفا  
 مقامات و علمان باطن اند در آداب لمیدین آمده است مثل البکر و الواسطی عن مالک  
 ابن دینار و داود الطائی و محمد ابن واسع و امثالهم من العباد فقال القوم  
 خرجوا من سهم الا انقوا لهم ترکوا النعيم الفانی للنعيم الباقی فاین حال لبقائه من الفناء  
 یعنی پرسیده شد ابو بکر و واسطی از حال مالک دینار و داود طای و محمد بن واسع و مانند  
 ایشان از عبادان گفت ابو بکر و واسطی این گروه بیرون نیامدند از نفسها خویش  
 مگر سوی نفسها خویش ترک کردند نعمتهای فانی را از بهر نعمتها باقی پس کجاست  
 حال فنا از بقا و در مکتوبات قدیم شیخ الاسلام شیخ شرف الدین احمد کجی منیری  
 آمده است که خواجه منصور حلاج خواجه ابراهیم خواص را وید در بابیه میگفت چندی  
 گفت قدم خویش در توکل درست میکنم خواجه منصور گفت ضلعت عمرک فی  
 عمارة باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضلعت عمر کی  
 پس توحید کی رسی و اینجا کسی نگوید که بایزید در زمان امام جعفر صادق بود و در زمان  
 امام علی رضا بود زیرا که خواجه بایزید متاخر است از خواجه معروف کرخی که پرورده  
 امام علی رضا است مخدوم و ناموالانا علی کمال و انتمند در تصنیف خود که سیمی بصفتی در  
 سیر مصطفی است در بیان طبقات و رانچه نقل کرده است از تصنیفی از تصنیفات  
 شیخ ابوطالب یکی صاحب قوت القلوب آورده است که در طبقه پنجم زاهد خواجه معروف  
 کرخی بود و در طبقه ششم زاهد خواجه بایزید ربطامی بود و در رساله تفسیری وفات خواجه  
 معروف کرخی در سنه مائتین مینویسد وفات خواجه بایزید ربطامی در سنه احدی  
 و ستین و مائتین می نویسد و چون او متاخر از خواجه معروف کرخی باشد بی شبهه در  
 زمان امام علی رضا باشد و تا شیخ نقل امام علی رضا شیخ حسین مظهری



در رساله نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سند ماتین می نویسد دلیل بر بودن  
 خواجه یاریزید در زمان امام رضا عبارت منصوصه آمده است و در شجره بعضی یوستگان  
 خواجه یاریزید دیده شده است عنقه صحبت و خلافت او با امام علی بن اسییر مدیدین سند  
 قوام الدین محمد ابو الفضل بسبب اخراجه المبارکه عن ابی جمال الدین عبد الحمید  
 عن نجم الدین فضل عزیزی شیخ جلال ابن مسعود عن عمر محلی الدین عبد الله شانه  
 عن جمال الدین ابن علی عن الشیخ عزالدین عن الشیخ جمال الدین عن امام العارفين  
 البسطامی عن الشیخ حسن الروحی ابن بکر عن ولید مستاد ابراهیم الکنانی عن موسی  
 عن سلطان العارفين شیخ ابی یزید طیفی عن البسطامی عن الامام علی بن مغانم  
 موسی الکاظم عن الامام جعفر الصادق عن الامام محمد الباقر عن الامام زین العابدین  
 عن الامام حسین شهید کربلا عن ابن ابی طالب عن خاتم النبیین محمد رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم نقلست از رساله قشیری از عبارت عربی عبارت پارسی که معروف  
 کنی گفت که در کوفه میگذاشتم بر مردمی که او را ابن الساک میگفتند او وعظ میگفت  
 مردمان را پس گفت و در انشای وعظ گفتن هر که اعراض کند بخدای یگانه اعراض کند خدا  
 از او یگی و هر که پیش آید خدایا بدل پیش آید خدای او را بر رحمت و هر که پیش آید خدایا  
 گاه گاهی رحمت خدای برو وقت وقتی پس واقع شد سخن او بر دل من و پیش آید  
 خدای او ترک کردم همه چیز را اگر خدمت مولای خود علی موسی رضا و شتم پیش او  
 سخنی که ابن الساک گفته بود گفت بسنده است ترا وعظ ابن الساک اهل طریقت  
 میگویند آنچه در معروف ظاهر شد از بزرگی و احوال بدیعیه همه از برکت خدمت امام علی  
 بود و اهل طریقت بیان فخر معروف بدین عبارت کرده اند که آن پرورده علی رضا  
 نقلست که امام علی رضا گفت خدایتعالی تن آدمی را مثال ملکیتی آورده است  
 و منشور بادشاهی این ملکیت بدل داده است و خانه این بادشاه کالبد و خزینة او معدن



و سر پرده او سینه و غلامان این بادشاه رگها و عضوها و پیوند با بعضی آشکارا و بعضی نهان  
 و یاران آن بادشاه دوست و دو پا و دو گوش و دو چشم و دو لب زبان و این دوست  
 بر مثال دو غلامی اند که ایستاده اند تا هر چه بادشاه خواهد میاورند و هر چه نخواهد و هرگز نمانند  
 و دو پا مثال مرکب اند که بادشاه را بر میدارند و دو چشم بر مثال دو ناظر اند که هر چه  
 رود در آن نظر کنند و دو گوش بر مثال دو نقیب اند که بادشاه را هر چه در مملکت رود خبر  
 کنند و بشنوند و وقت سماع بادشاه رسانند و دل که بادشاه است صابر است هیچ کار  
 از او بشتاب صادر نشود چون سخن بشنوند این دو نقیب با ساعی تامل ببادشاه  
 برسانند پس زبان که ترجمان است فرمان دهد جواب این زبان که ترجمانست معنی  
 این دو نقیب است و امتیاز کلام از کلام مساعد و ندادست و مینی بر مثال دو دروازه است  
 که اگر بوی ناخوش آید در حال و دو زبان در بگیرند آن بوی ناخوش سوخته بادشاه نرود  
 مگر بفرمان بادشاه این بادشاه را ثوابست و عقاب ثواب او شادی و عقاب او اندوه  
 و اثر این هر دو بچه ظاهر گردد از ثواب حمزه و از عقاب صفرة راویان حکایت میکنند  
 که اول مسکن امام علی صناد و بغداد بود چون خلیفه عهد ششمی و زید نیم شب  
 امام برخواست دست حرم گرفت و گفت چشم به بند او شمر بست و زبان لطیف  
 و بیابانی قریب طوس که آنرا این زبان مشهور امام علی و بیابان نیز در چنار  
 که از ساها خشک شده بود فرو آمد از بغداد تا آن مقام چندان مسافه بود که بسیر  
 موازنه چهار ماه قطع توان کرد آن در چنار بیکت قدم مبارک او سینه گشت بر گها  
 ترو تازه از و بیرون آمدند آن درخت چنار تا این زمان ترو تازه است بیابانی  
 در آن بیابان گوسفندانی میچرانیدی چون او آمد دید درخت چنار از ساها خشک  
 شده بگهای سبز آورده و زیر آن مردن شده است که از نور حیدر و بیابان حرم و  
 و مروج گشته است متعجب ماند از درخت عظمت امام زبان بسته فرو ماند چیزی گفتن



و پرسید نتوانست امام گفت مقدار شیر به باد شب گفت این همه گویند کاروان  
 اند میان ایشان هیچ یکی شیر آفریت امام گفت گویند که ملوک تست پیش من آفریشان  
 گویندی پیش امام آورد امام دست بر پشت آن گویند فرود آورد گویند و حال شیر  
 آورگشت آوندی نبود که در آن شیر را بشنود سنگی پیش امام افتاده بود آن سنگ را چون  
 موم مالید و کاسه ساخت شیر در آن دوشیدند مقدار از آن شیر برگرفت و باقی شب  
 داد و از آب طلبید شبان گفت آب اینجا قریب است طرف کوه نمود گفت در آن کوه  
 چشمه است امام دست جمع در آن طرف دراز کرد جانب خموش کشید بعد ساق آب آن چشمه  
 زیر پای امام جاری گشت میگویند آن چشمه تا این زمان روانست خلق همه از آن  
 آب می خورند چون شبان این احوال بدید معاینه کرد در شهر طوس رفت خلق را  
 خبر کرد همه خلق برای پاسبوس امام مساعت نمودند ضابطه شهر و اشراف آن مقام را  
 کردند تا امام در شهر قدم نهد فرماید امام گفت هر که مرا خواهد باینجا بیاید ساکن شود انانکه اهل معاد  
 بودند مستان و دند سکونت درینا امام گرفتند و از آوردن بعضی اسباب متاع چون عاجر آمدند  
 بر امام خبر میکردند امام بخاطر عادت آن اسباب متاع را از شهر طوس میسریند و خلق بتدریج  
 در شهر می آمد و ساکن میشد تا می آردند که آبادانی در شهر طوس اندکی ماندست شهر گشود  
 همین مشهور شدست و آن مقام را و الله اعلم شهد امام علی عنا میگویند از آن جهت که متاع  
 شود و حضور امام است متاع امام علی عنا و دقایق طریقت و حقایق حقیقت او که بیان کرده  
 بسیارست این زمین نرسیده است زبان ذوالنبیان متاع او قاصرت فانی که پیوند برین  
 بخت نبوت دارد بشر را چه اندازه آن باشد که او را استودن تواند آنچه در هم خلق آید متاع  
 او از آن برتر است او را صنی الله عنه رضا میگفتند از آن جهت که در طور کثرت مستغرق رضا  
 حق بودند اید و جوارش و بهر مظهر حق بین خود چون شهد و عکرمی انکاشت ملو او بدین  
 و رسته احدی خمین مایه بود چهل سال عمر یافت و والده او امام بنین بود و بر ذاتی حسدیرام



ولد بوده است انبیا و محمدن ائمتی و موسی حسن بودند و نبات او فاطمه و کینه بنو  
او در سنه نائین بود و شهید او بطوس است گویند مامون بن هارون الرشید او را زیر  
داد ان الله وانا الیه راجعون میگویند در قبر امام علی را با جواهر قیمتی وصل کرده اند  
یکی از زیران علی را به رابندگان گرفت و جدا کردن خواست از بنی ادبى او اثر  
دریامی غیرت الهی ظاهر شد و دنداننش در علی را به خلیفه ماند هر چند که مردمان قصد  
کردند که بیرون آرند بیرون آوردن نتوانستند دنداننش شکسته شد از آن روز با  
گرد گرد قبر مبارک پنجه از هفت جوش ساخته اند هر که زیارت می رود و دراز میکند  
و پایان قبر او را می ساید و می بوسد و میگویند هر که را موت قریب شد باشد بختی  
که یک سال از مدت حیات او باقی مانده باشد دست او بدامن بخشد تا بتواند رسید  
دست دراز باشد مثل بن کرامات که ذکر آن رفت از مردان خدا خصوصا از فرزندان  
مصطفی علیه السلام غریب بعید نیست بلکه ایشان بر مثل این کرامات فرود نیایند  
خدا تعالی از ایشان بار آورده خویش ظاهر میگردد و اند تا خلق از برکت دولت ایشان حظی  
و نصیبی برگزیند اکنون تمام شد و کار فرزندانش رسول علیه السلام درین شجره مبارک مذکور  
امام علی رضایمکی از فضایل این شجره معظمه نیست که شش مرد از فرزندان مصطفی علیه السلام  
درین شجره اند الحمد لله علی اکبر اللهم صل علی محمد و آل محمد و کر خواص  
معروف کرخی رحمه الله علیه آن چشمه روضه ضیاء آن پروردگار علی ابن ابی طالب  
رضاء آن مقبول طوائف آن مخصوص بلطائف آن همدم نسیم وصال آن محرم حریم  
آن مرد میدان آن فردایوان تقوی آن مشرف کاخانه کفعل الله ما یشاء ان  
شهباز آشیانه لیس شربی صباح و کامساء آن برگزیده صبح و شام چرخ خواص  
ابو محفور معروف ابن فیروز کرخی علیه الرحمة و الغفران از اجله شایخ بغداد بود و  
سجایب الدعوة و کرخ نام مجلسیست در بغداد و سکن در آن جا داشت و در خود



اصحاب طریقت و مقدم ارباب حقیقت بود و سید مجبان عصر و مقتدای عارفان و هر  
 تا گویند اگر معروف نبودی عارف نبودی کرامات ریاضات و بسیار است صحبت باطنی  
 ابن موسی رضا داشت رضی الله عنه و آنچنان بود که مادر و پدرش ترسیدند چون  
 او را بمعلم فرستادند استاد گفت بگو تا ثلثه گفت فی بل هو الله الواحد هر چند که  
 معلم میگفت که بگو سه خداست او میگفت یکی هر چند استاد و پدرش میگفتند سه بود  
 نداشت یکبار سخت بزندان معروف از ایشان بگریخت و او را نمی یافتند مادر و پدرش  
 گفتند کاشکی که بیامدی تا هرینی که بخوای تا موافقت او میکردی و برفت بر تو امام علی علیه  
 السلام شد و مدتی مدید در خدمت او ماند و نزدیک او بغایت عزیز و ستوده بود بعد  
 چندگاه بیامد و در خانه پدر بگرفت گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی  
 گفت بر دین محمد رسول الله علیه السلام پدر و مادرش در حال سلمان شدند نگاه بدادند  
 طامی افتاد و بسیار ریاضت کشید و بسی عبادت بجا آورد و چندان در صدق قدم زد  
 که مشار الیه شد و منسوب بفتوی گشت از و نقلست که گفت للفتیان ثلث علامات  
 وفاء بالاخلاق و مدح بالاجود و عطاء بالاسوال علامت جوانمردان بسیار  
 بود یکی وفای بخلاف و دیگر ستایش بی جود و دیگر عطاری بی سوال اما وفای بخلاف آن  
 بود که اندر عهد عبودیت بنده مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد و مدح بی جود  
 آن بود که از کسی که نیکوی ندیده باشد او را نیکو گوید و عطاری بی سوال آن بود که  
 که چون هستی بود اندر عطا تمیز نکند و چون حال کسی معلوم شود بدد و او را نماند  
 بسیار است و در اخلاق شانی عظیم داشت چنانکه نقلست که گفت بدرجه رفیع بود  
 بمطهرات مصحف و محلا در کنار نهاده بودم پیر زنی درآمد و برگرفت و میرفت  
 معروف پس او میرفت تا بد را و رسید با و سخن گفت سروریش افکنده تا چشم  
 وی بر رویفتد گفت هیچ کینک قرآن خوانداری گفت فی گفت مصحف بر من



و مصلی از آن تو زن از حلم او بشکست ماند بر دو آنجا بنهاد معروف گفت مصلی ترا حلال  
 کردم بگیر زن از شرم بشتافت برفت از شرم آنرا نگرفت و او در فنون علم مقید  
 قوم و نیکو دانا بود و نقلست که یک روز با جمعی میریدان فست جماعتی جوانان  
 می آمدند بلبه و طرب مشغول بودند تا بلبت جلد رسیدند یاران گفتند یا شیخ و عاز  
 ناحق تعالی این جلد را غرق کند تا شومی ایشان از ایشان منقطع شود معروف  
 گفت دستها بردارید پس گفت آبی چنانکه درین جهان ایشان را عیش خوش داده  
 در آن جهان نیز عیش خوش ده اصحاب متعجب ماندند گفتند ای خواجه ما سزاوار  
 و عاقلید اعم گفت توقف کنید تا پیدا آید آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب شکستند  
 و خمر ریختند و گریه برایشان افتاد و در پای شیخ افتادند و توبه کردند شیخ گفت دیدم  
 که مراد جلد حاصل شد بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی رسد نقلست که سری قطی  
 گفت روز عید معروف را دیدم دانه خرمای چید گفتم این را چه کنی گفت دی تیمی  
 را دیدم که میگرفت گفتم چرا میگرفی گفت من میتمیم نه پدر دارم و نه مادر کو دوکان  
 دیگر را اجاره است و من ندارم این دانهامی خنجم تا بفروشم ویراجامه بخرم و جوز  
 در دهنش کنم تا نگرید و بازی کند سری قطی گفت من این کار را کفایت کنم و دل  
 ترا فارغ کنم آن کودک را بردم و جامه او را پوشانیدم و جوز خریدم و دل وی  
 شاد کردم در حال نوری در دلم پیدا آمد و عالم علوی دیگر شد نقلست که سری  
 گفت روز خواجه رو بمن آورد و گفت اذ اکانت لك حاجة الله فاقسم  
 علیه لی یعنی چون ترا حاجتی بود بخداوند تعالی من سوگندش ده حاجت بخوا  
 که حاجت تو را اگر در نقلست که یک روز روزه دار بود وقت نماز دیگر در راه  
 در بازار رفت سقایی گفت رحم الله من سکن یعنی خدای عزوجل بران بنده رحمت  
 کند که این آب خورد معروف در حال زان سقایی بگرفت و بخورد گفتند ای شیخ



نه روزه داشتی گفت بی اماند عای او غبت کردم بعد وفات او را بخواب دیدند گفتند  
 خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا در کار آن سقا کرد و نقل است که در مرض موت او گفتند  
 وصیت کن گفت چون بمیرم پیر این مرا صد کنید که میخواهم چنانکه بر نه باند در دنیا  
 آمدم بر نه بیرون روم و او بغداد وفات یافت سال برد و ست و چهار بود  
 از حیرت خاک تربت او سفاکیار است و تریاق آزموده و خواجه سری سقطی گفت  
 که شیخ معروف کنخی را بخواب دیدم در زیر عرش چون بهوش و از حق تعالی آمده  
 فرشتگان این کیت گفتند خدا یا تو دانای تری فرمان آمد که این معروف است که از دست  
 ما و الگشته است جز بیدار یا بهوش باز نیاید و جز ببقا ما از خود خیر نیابد و اگر ارات  
 عالی و فضایل بسیار است علیه الرحمه و الغفران و ذکر خواجه سری سقطی رحمه الله علیه  
 آن عالم تحقیق آن عامل صدیق آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حکم عصمت آن بدر  
 مقامات آن آیه کرامات آن آفتاب ملک ملکوت آن واقف اسرار عالم جبروت آن  
 امام همه بنیان عربی و بنطی شیخ ابو الحسن سری ابن مجلس سقطی طاب اه از کبار شیخ و  
 مستفید ای اهل تصوف بود و در روع و تقوی شایع و عظیم داشت و نخست کسی که در تربت  
 و بسط احوال خاص کرد و او بود و در اصناف علوم بحال رسید و در رموز و اشارات ایتی بود  
 اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود و او حال چند است رحمه الله علیه  
 و استاد او و پیشتری از شیخ عراق مریدان او بودند و او مرید معروف کنخی بود رحمه الله علیه  
 و حبیب رومی را دریافته و او را سقطی از آنجا گویند که در بدایت حال در بازار بغداد  
 سقط فروشی کردی و سقط متاع رویه را گویند و او ابتدای حال در بازار بغداد و کانه  
 داشت پرده در دکان آویخته بودی و هر روز هزار رکعت نماز گذاردی یکی از کوه لبنان  
 بزیارت او آمده بود پرده از دکان برداشت و سلام کرد پس گفت فلان و فلان ترا از  
 کوه لبنان سلام میرساند سری گفت او در کوه ساکن شده است پس کاری نباشد میرسد

این شیخ رحمه الله علیه  
 جان او در کوه لبنان بود



باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یک لحظه از حق تعالی غایب نباشد  
 که یکبار آتش در بغداد افتاد و او را گفتند دکان تو هم بسوخت من نیز فارغ شدم چون  
 نگاه کرده بودند نسخه بود چون چنان دید هر چه داشت بدرویشان داد و بطریق تصوف  
 پیش گرفت پرسیدند که ابتدای حال تو چه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من  
 بگذشت پس من چیزی بدو دادم که بدرویشان صدقه کن گفت خیر الله یستاد ما  
 کندت خدا آن روز دنیا بردل من سر شد و یکروز معروف می آمد کودکی متهم راعی آورد  
 گفت او را جامه کن من او را جامه کردم معروف گفت حق تعالی دنیا بزدل تو دشمن گرداند  
 ترا ازین شغل راحت دهد چون این بگفت یکبار از دنیا فارغ شدم برکت دعا او کسی در  
 ریاضت آن سال نه نکرد که ستری کرد و تعادی که بنید گفت محکم اندیدم در عبادت کامل  
 تر از ستری که نو و هشت سال بگذشت که پیکو بر زمین نهاد و مگرد و غلبه بیماری مرگ نقلت  
 که گفت چهل سال است تانفس من کز ربا حل میخواید ندادم و گفت هر روز چند بار در اینم  
 میگویم از بیم آنکه نباید از شومی گناه رویم سیاه شود و گفت سی سال باشد که در استغفار  
 از آنکه یکبار الحمد لله گفته بودم پرسیدند چگونه یا شیخ گفت آتش در بغداد افتاده بود  
 یکی پیش من آمد و گفت دکان تو سلامت ماند گفتم الحمد لله از آن ایشام که بر نفس خود  
 نیک خواستم از آنچه مسلمانان رسیده بود و گفت خواهم هر اندوه که بر دل مروانست بر دل  
 نشستی تا ایشان فلان آمدندی از اندوه او دریا در دو اندوه بود و در صحبت قدم عا  
 داشت ما بنید گفت روز سری مرا از محبت سوال کرد گفتم قومی گوید محبت موفقت است  
 دیگری گوید ایشار و دیگری چنین چنین نگاه سری رحمة الله علیه جرم بازو خود گرفت و آنرا  
 بکشید چنان با استخوان چسبیده بود که بر نیامد و کشید نشد پس گفت بغیر خدا که اگر گویم  
 که این جرم از محبت او برین استخوان خشک شد هست راست گفته باشم و بهوش شد  
 و رو او گندم کون بود چنان نمود گویا مایه در خنده است و نیز بنید گفت شبی شرم



تفاصحا کرد و بسجده شویز نشوم از خانه بیرون آمدم و روان شدم بر در مسجد شخصی بلبل دیدم و چو  
 مرا گفت ای بنیدار من همی ترسی گفتم آری گفت اگر خدای را شناختی باز خیر از ترسیدی گفتم نویستی  
 گفت ای بلبل گفتم خواتم ترا بنم گفت آن ساعت که از من یاد کرده از خدا غافل شده و ترا خبر  
 مرا از دیدن من چه بود گفتم خواتم که بر سر من که برابر فقر ایستاده و ترس باشد گفت فی گفتم چه گفت  
 از آنکه چون خواتم که بدینا بگیرم بعضی روند و اگر خواتم بعضی بگیرم بموت بگیرند و میمرا آنجا  
 نیست گفتم اگر بر ایشان دست نیابی ایشان را می بینی گفت آنگاه که در سماع آیند و  
 در وجد افتند و اتم ساز گجای آیند این گفت و ناپیداشد چون در مسجدم ستری را  
 دیدم که از گوشه مسجد بر آورد و گفت دروغ گفت آن دشمن خدا که ایشان سخن تر  
 از آنند که حق تعالی ایشان را بحیرت نماید پس بدین کی نماید نیز بنیدار گفت روزی  
 ستری گفت راهی مختصر سوی بهشت میدانم گفتم چیست گفت از کسی چیزی نخواهی  
 و چون کسی چیزی بدینگیری و با تو چیزی نباشد که کسی را دهی و هم بنیدار گفت پیش  
 ستری رفتم او را متغیر شده دیدم و آبی پیش وی ایستاده از آن حال پرسیدم گفت جوانی  
 از پریان در آمد و از حیا سوال کرد جواب دادم در حال آتش و فساد است که یکبار در صبر  
 سخن میگفت که می چند زخم بر روی او میخالتفات نکرد و او را گفتند که چرا از زخم را دفع نکرد  
 گفت شرم داشتم از آنکه در صبر سخن می گفتم و در مناجات گفتم ای عظمت تو و شناخت  
 تو مرا انس داد و تو گفت اگر نه انستی که تو فرموده مرا یاد کن بزبان من یاد نکردی یعنی یاد  
 تو بر زبان من نگذرد زبانی که بله و لعن آلوده است بد کرد تو من چگونه گردانم و نیز گفت  
 اللهم ان عذبتنی بدم شیئ فلا تعذبنی بذل الحجاب یعنی بار خدا یا اگر مرا  
 بچیز با عذاب کنی بذل حجابم عذاب کن از آنکه چون محبوب باشم آن عذاب و بلا بد کرد و بشاید  
 تو بر من آسان باشد و چون لذت تو محبوب باشم تو بلامک من بود بذل حجاب تو یعنی بلامک  
 اندر مشا به سیلی بود بلامک باشد بلامتی بود که اندر حجاب سیلی بود و اندر دوش هیچ







طاووس العلماء گفته اند وسیله الطائفه و امام آئین ایشان بود طریق وی منی بر صحرای بوده  
 و بر عکس طیفوریان و اختلاف و گفته آمد معروف ترین مذاهب و مشهور ترین  
 مذاهب و سبب و مشتایح بجمعه بنیدی بوده اند و از کلام معروف ترین طریقی در طریقت  
 طریق اوست شهرتی که مذاهب او قبول اهل عالم بیافت در یگیری را بنود و اول کسی که  
 رموز توحید را کشف کرد و علوم اشارات را بیرون داد و منتشر گردانید صبیح بود که  
 خویشای علم توحید و وحدت نخت از خانقاه او خاست تا روز خیر بخلیفه رسانیدند  
 که قومی خاسته اند که کفریات میگویند در کشتن ایشان ثواب جزیل خواهد شد و خواججه صبیح  
 و خواججه شبلی و خواججه ابوالحسن نوری و صوفیان دیگر را گرفته بردند خلیفه فرمود تا ایشان  
 بکشند ایشان را بر آگشتن آوردند سیاف میخواست یکی را از میان ایشان گردن  
 بزند یکی را ز جمله ایشان بر حست و پیش او آمد که اول مارا گردن بزن سیاف گفت  
 چیست که با تیغ دیری میکنی گفت پیش ما این دیری نیست این اشیاست بر برادر  
 ما این را که یافتیم از اشیای فایده سیاف از دیدن حال و روش ایشان متعجب ماند  
 پس خلیفه رفت و گفت حال ایشان برین نوع است ایشان را یکا یک بی تیغ و قفس  
 نکشند خلیفه حاکم را طلبید تا ایشان را الزام کند بعد بکشند حاکم آمد یکی را از ایشان پرسید  
 که دو بستان درم چند درم ز کوفه بدهند آن بزرگ گفت ز کوفه عوامی پرسی یا ز کوفه  
 خواص حاکم متعجب ماند پرسید ز کوفه عوام چیست و ز کوفه خواص چیست گفت ز کوفه  
 عوام آنکه از دو بستان درم پنج درم بدهند و ز کوفه خواص آنکه پنج درم بدارند و باقی هم  
 بدهند و ز کوفه پیش ما آنست که همه بدهند و پنج درم دیگر فرض کرده بدهند مکافات  
 آنکه مالک دو بستان درم برای چه شد پرسید این که کرده است گفت ایا بکر صدیق رضی  
 که آنچه داشت همه او گفت از درم و دینار چه پرسی از معرفت خدایتعالی چیزی پرس  
 حاکم حیران ماند پیش خلیفه رفت و گفت اگر این قوم کفریات میگویند پس موصدان دیگر



در جهان کجا اند خلیفه از ان جبرت پشیمان گشت و عذرخواهی کرد و ایشانرا اکرام نمود و نیز  
 اجتماع در جاده طریقت او را دست داد و مقبول همه مشایخ عالم افتاد چنانکه طایفه  
 پوشانیدن مریدان و مقراض رانیدن بر سر ایشان در طریقت نهاده اوست نقل است  
 که یکی از بزرگان رسول علیه السلام را بنجواب دید شسته و جنبید حاضر بود یکی فتویٰ کرده  
 پیغامبر فرمود جنبید راده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در حضرت تو چون بدگیری  
 دهند گفت چنانکه انبیا را بهمهت مباحات بود مرا بنجید مباحات است و او حارث  
 محاسبی را در یافته بود و مرید خواجہ ستری سقطی بود رحمة الله علیه و خواہر زاده او و اصل  
 او از نہاوند بود و پدر او را خمر از گفتندی و خراز پاره دوز را گویند مولد او عراق  
 و منشأ بغداد و ابتدای حال از کودکی با در و دطلب کار و با اندوه بودی و نیک با و با  
 و فکر بود و فراستی و فہم عجب داشت از غایت فراست و زیرکی او ستری بیل کامل و  
 رغبت تمام او را قبول کرد و در دل خودش او را جاداد و پیوستہ بان خود داشتی نقل است  
 جنبید ہفت سالہ بود کہ ستری اورا بحج برد و بر در مسجدی حرام در میان چہار صد پیر سخن  
 در سکہ شکر میرفت چہار صد قول در معنی شکر گفتند ستری رحمة الله علیه با جنبید  
 گفت تو نیز چیزی بگوی جنبید گفت شکر آنت کہ نعمتی کہ خدا ترا داده باشد بدان  
 در و عاصی نشوی و نعمت او را مایہ معصیت نسازی چون جنبید این بگفت ہر  
 چہار صد پیر گفتند یا قوۃ عین الصدیقین و ہمہ اتفاق کردند کہ بہتر ازین  
 نتوان گفت یا غلام زود باش کہ خط تو از خدای زیان تو بود پس ببغداد آمد و آگینہ  
 فروشی میکرد و گویند پیر و نیز آگینہ فروشی کردی و ہم از آنجا اورا جنبید قواری میگفتند  
 نیز ہر روز بدکان مسجد پرده فرو گذاشتی و چہار صد رکعت نماز بکردی مدتی بران  
 آمد دکان رہا کرد و در دہلیز خانہ ستری جا گرفت و در آنجا شستہ پاسبانی دل مشغول  
 شد چہل سال بچنین برآورد چنانکہ سی سال نماز خفتن بگذارد و برپا ایستادی نماز

۷۶  
 کہ ستری  
 شکر میرفت  
 چہار صد قول



بامداد هم بدان وضو بگذاردی و هم ازو نقل است که چون چهل سال برآمد مرگمان  
 افتاد که بمقصود رسیدم در ساعت هفتمی آواز داد که جنید گاه آن آمد که ز نار گوشه باطن  
 تو بجنبایم چون این بشنیدم گفتم جنید چه گناه کردند آمد گناهی بیش ازین می خواهی که  
 تو هستی جنید ای بکر دودم در کشید و در آن خانه به بست تا کار او بالا گرفت و آوازه  
 او همه عالم رسید و در هر چه او را امتحان کردند هزار چندان بود و یکی از و پرسید که بدین  
 درجه بچه رسید گفت بدان که چهل سال بریک قدم مجاهده ایستاده بودم یعنی برآستان  
 ستری سقطی یک روز دلم گم شده بود گفتم آهی دل من باز ده شنیدم یا جنید مادل بدان  
 ر بوده ایم تا بامامانی اکنون تو باز می خواهی که با غیر بانی و در گرمی وقت و غلبات حال  
 کمالات عالی از وضو در شدن گرفت و در سخن آمد و گفت ما این تصوف بقیل و قال گفتم  
 و بچنگ و کارزار بدست نیاوردیم اما از گرگی و بے خوابی یافتیم و دست داشتن از دنیا  
 و بریدن از آنچه دوست داشته ایم و در چشم آراسته ایم و گفت بگناه اولین و آخرین من  
 ما خودم و ابوالقاسم را از عهد نقی و قطی بر روی می باید آمد و این نشان تقیت بود چون  
 کسی خود را کل بیند و خلایق را بشاید اعضا خود بیند و بمقام المؤمنون کفایت حاصل  
 برسد بخش این بود که ما اود می بوی مثل او ذیت و او در شرح مقامات و رموز توحید  
 موی شکافتن گرفت چنانکه نقل است که چون در توحید سخن گفتی هر بار بعبارتی  
 دیگر آغاز کردی که کس ما فهم بدان نرسیدی تا نقل است که ابن شریح مجلس او  
 بگذشت گفتند آنچه جنید میگوید بعلم باز میخواند گفت آن نمیدانم ولیکن این سیدم  
 که سخن او را صوابی است گوی حق میراند بزبان او نقل است که جنید روزی سخن  
 میگفت مریدی نعره نزد شیخ او را از آن منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا  
 مجبور گردانم پس شیخ بسر سخن شد آن مرید خود را نگاه میداشت تا حال بجا رسید  
 که طاقش نماند و هلاک گشت بر رفتند او را دیدند در میان دلق خاکستر شده ازو

له  
 پیش نمونگی این  
 باشد نفس و راه  
 اند ۱۷  
 مولا باقی علی مراد



لا

از سر دی که از حق است  
و او بودی خدایت  
و با او بودی خدایت  
منی که بر میان خدایت  
بودی خدایت  
حضرت صادق علیه السلام  
فرمودند که هر که از  
از قبایله اند که تا زمان  
سلطان محمد بن عبد الله  
نموده اند که تا زمان

محمد  
بسم الله الرحمن الرحيم  
و هو الله اعلم

نقلست که گفت عارف آنست که حق تعالی از سر او سخن گوید و خاموش باشد  
و گفت خدا تعالی سی سال بر زبان بنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را  
خبر نه و گفت بست سال بر جواشی این علم سخن گفت اما آنچه غرض آن بود گفتیم که زبانها  
را از گفتن آن منع کرده اند و دل را از ادراک آن محروم گردانیده چون سخن بنید عظیم شد  
سری سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید مترود شد و غیبت نمیکرد و مردان اهل  
کردند و مشایخ بغداد را بمنت آوردند که خلق را وعظ کن قبول نکرد و گفت با وجود  
شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شبی مصطفی را علیه السلام بخواب دید که گفت سخن گو  
بامداد برخاست تا با متری گوید سری را بر در ایستاده دید گفت سخن ترا سبب  
عالمی گردانیده اند بگفتا مردان گفتی شفاعت مشایخ بغداد گفتی و من گفتم هم  
گفتی چون پیغامبر علیه السلام فرمود باید گفت جنید اجابت کرد و سری را گفت چو  
والسبی که من پیغامبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم من خدا را بخواب دیدم فرمود  
رسول را فرستاده ام تا جنید را بگوید که بر منبر سخن گوید گفت سخن بگویم بشرط آنکه از  
چهل تن زیاده نبود و روز در مجلس چهل تن حاضر بودند هیزده تن جان دادند و  
دو تن بهوش شدند خلق غلو کردند چون مجلس بنید بگفت ترک داد و بر در خانه  
به توازی شد هر چند که درخواست کردند اجابت نکرد و گفت سخن من شما را خوش آید  
خود را بپاک نمی توانم کرد بعد از آن بمانی دیگر بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی آنکه کسی  
درخواست کند پس سوال کردند که درین چه حکمت بود در حدیث یافته ام که رسول  
علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعم قوم آنکس بود که بدترین ایشان بود  
ایشان را سخن او گوید پس خود را بدترین خلق میدانم برای سخن پیغامبر علیه السلام  
سخن میگویم تا سخن او را خلاف نکرده باشم و او در تنبیه مردان و ارشاد طالبان سخن  
مؤثر و نیک مفید را ندمت و در آن سخن بسیار از منقولست چنانکه گفت



مرید صادق بنی نیاز بود از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد اورا  
 پیش صوفیان افکند و از فرمیان باز دارد و گفت که نشاید که مریدان چیزی آموزند  
 مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند و آنرا فاتحه و قل هو الله احد تمام است و هر مریدی  
 که زن کند و علم نویسد از و هیچ نیاید و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و گفت  
 میان هوا و نفس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی الحاح کند  
 تو منع کنی و او معاووت میکند اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود برسد اما  
 بشیطان چون دعوت کند بخلانی اگر بخلان آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت  
 هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بر او آسان گردد و گفت بحقیقت آزادی  
 نرسی تا از عبودیت بر توبیخ باقی مانده بود و گفت اگر صادقی هزار سال بحق تعالی  
 روی آورده باشد و یک لحظه از و رو گردانید آنچه او را در آن لحظه فوت شد بسیار  
 باشد از آنچه بدان هزار سال بدان رسیده بود و گفت غافل بودن از خدای سخت تر  
 از آنکه در آتش شدن نقلست که یکی در مجلس او برخاست و گفت دل کدام  
 وقت خوش بود و گفت آن وقت که او در دل بود و گفت بر که گوید آتشنی مثلاً  
 دروغ زن است و در بیان مقامات کلامی عالی دارد و هر یک مقام را شرح شافی  
 داده که این مختصر جای بیان آن نیست چنانکه گفت اجماع چهار هزار پیر طریقت است  
 که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق نبی و گفت رضا  
 آنست که بلاء او را نعمت شمری و گفت معرفت وجود جیل است در وقت حصول علم  
 گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف است و گفت توحید خداست اعتقاد انست  
 قدم او بود از صد و شصت و بی دانی که سیلی در دریا امانت در دریا باشد و در طور محبت  
 ظمانی لطیف افتاده است چنانکه نقل است که گفت محبت امانت خدای است  
 هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت بر خیزد نقلست که شبی گفت



اگر حق تعالی بقیامت محیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت  
 اختیار مرا دنت و دوزخ مرا د دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند نشان محبت  
 جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کو دی سیکند که اگر مرا محیر کنند من اختیار کنم گویم بنده  
 را با اختیار خود چه کار هر جا که فرستی بروم هر جا که بداری باشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی  
 و گفت محبت درست نباشد مگر میان دوتن اما چنان دوتن که یکی دیگری را گوید که ای من  
 و گفت چون محبت درست کرد و شرط ادب بیفتد و گفت حق تعالی حرام گردانیده است بر صبا  
 علاقه و گفت اهل انس در خلوت مناجات خیر با گویند که نزدیک عام کفر بود و اگر عام باشند  
 ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش بر آن مرید یابند و هر چه گویند احتمال کنند  
**لقلست** که او را از توحید پرسیدند گفت یقین است گفتند چگونه گفت آنکه شناسی  
 که حرکات مسکنات خلق فعل خدایت کسی ابا او شرکت نیست چون این بجا آوری  
 و نیز سوال کردند از تحقیق بند در عبودیت گفت چون بنده اشیا را ملک خدا می بیند و پند  
 آمدن جلا از خدای بند و قیام جمله بخدای بند و مرجع جمله بخدای بند چنانکه خدا فرمود است  
 فسیحان الذابیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و این همه او را تحقیق بود و بصیرت  
 عبودیت رسیده باشد **لقلست** که شبی با مریدی در راه میرفت یکی بانگ کرد و جنید  
 لبیک لبیک مرید گفت یا شیخ این چه حالتیست شیخ در جواب او این گفت توت دیدن  
 سگ از قهر حق تعالی دیده ام و آواز او از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان دیدم  
 لا جرم لبیک جواب آدم و شیخ رحمة الله در توحید قدم نهاداشت و در عصر او بقدم او کسوف  
 هر که در بغداد و نواحی عراق عالی قدم در توحید خاست از صحبت او خفا و بهر کجا در اطراف  
 و اکناف عالم مسافر قدمی و اهل دلی بود خود را در نظر او افکند و بخانقاه او جا گرفته  
 حسین منصور حلاج پیورده خانقاه او بود **لقلست** چون حسین منصور حلاج خواب  
 سهیل عبد الله قسری رحمة الله علیه بر او آمدن شیخ عمر ابن عثمان مکی پیوست پیورده

پس پاک است آنکه  
 در دست او است  
 ملکوت همه اشیا و  
 او بی هیچ خوابید و  
 سوگواری باطنی



با او صحبت داشت چون از وی برید بخانه شایخ جنید آمد شایخ او را خلوت فرمود و او را چند  
 صبر هم در صحبت شایخ بود یکبار پیش شایخ آمد و سخن در صحو و سکر میگفت شایخ فرمود ای پسر من  
 در کار تو فضول بسیاری نیم و عبارت معنی پس از اینجا بجای از قصد کرد و یکسال مجاورت  
 بود از بغداد رسید با جمعی صوفیان پیش شایخ آمد و از دقایق توحید پرسید گرفت شایخ جواب  
 نداد و گفت زود باشد که هر خوب پاره سخن کنی و شایخ را در واقع حسین منصور توقف است  
 چنانکه نقل است آن روز که آئینه فتوی بر کشتن و او شایخ بنید نوشت سخن حکم بالظواهر  
 فتوی بر ظاهر است باطن او را خدای داد و از متابعان او شبلی گفت که انا و الحاکم شعی  
 واحد فخالصی جتو اهلک عقاله یعنی من و صلاح یک چیزیم مراد یواگنی نسبت کردند  
 خلاص یافتیم و او را عقل بپاک کرد و شبلی رحمة الله علیه مرید جنید بود چون حسین و او پسر و  
 یک سخن آن بودند و از یک جام شراب خورد و هر چه رسید بهر دو از دولت خانه جنید رسید لاجرم  
 همچنین گوید نقل است چون بیمار شد و وفاتش نزدیک آمد اصحاب او حیت میکرد چون  
 کار تنگ درآمد گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تحلیل فراموش کردند فرمود تا تحلیل بجا آرند پس  
 در سجود افتاد و میگفت گفتند ای سید طریقت با این همه عبادت که پیش فرستاده چه وقت  
 سجود است گفت هیچ وقت جنید را محتاج تر از این ساعت است و حالی قرآن خواندن آغاز  
 کرد و میخواند مرید گفت قرآن بخوانی گفت اولی تر بر من ازین چه خواهد بود که این است  
 صحیفه عمر من در خواهند نور دید و مفتاد ساله طاعت عبادت خود را می نیم در هوا بگفت  
 آویخته و بلای در آمده و آنرا می جنبانید نمی دانم که با و طبیعت است یا با و وصلت و بر یک  
 جانب صراط و بر بجانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت است ایل نکند و راهی پیش  
 نهاده نمیدانم که مرا کدام راه خواهند پس ختم قرآن کرد و از سوره بقره مفتاد آیت میخواند  
 و آخرین ساعت از روز جمعه بود که کار تنگ درآمد گفتند بگوی الله گفت فراموش کردم  
 پس در تسبیح انگشت عقد میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت



وگفت با عظمتی هر چه تمام شد بر بسم الله الرحمن الرحيم و دیده باز کرد و جان بداد و نقل است که غسل  
 در وقت غسل دادن خواست تا آنی چشم او رساند با نفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار  
 که چشمی که بنام ما بسته جز بقای ما باز نکند پس خواست تا انگشت که عقد گرفته بود باز کند آواز آمد  
 که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما کشاده نگردد و چون تکفین کردند و بر جنازه نهادند نماز  
 جنازه او پس او بگذارد چون جنازه برداشتند که بوتری سپید آمد بر گوشه جنازه نشست هر چند  
 که میراندندی رفت تا آواز شنیدند که خود را و مرا به بخمارید که چنگ من بمبار عشق بر گوشه جنازه  
 دوخته اند من از بهر آن شسته ام شمایم چهره امیزد که امروز قالب و نصیب کرو میان است  
 اگر غوغای شمایم بود کالب او چون بازی پدید رویو با ما سپیدی روز شنبه بود ماه شوال  
 و سال بردولیت و هفتاد و هفت از هجرت که بلورستان بغداد مدفون گشت و جاگفت  
 که سال بردولیت و نود و هفت بود و اول صبح است نقل است که یکی گفت جنید را بخوان  
 ویدم گفتم خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد آن همه اشارات و عبارات با و بود مگر آن دور  
 نماز که در نیم شب میکردم و دیگری او را بخواب دید گفت جواب منکر و نکیر چون داد گفت آن  
 دو مقرب از درگاه عزت بآن بیت بیامدند گفتند من سرایک در ایشان نگه داریم و خندیدم و گفتم  
 آن روز که پرسنده او بود از من است بگو من بودم که جواب دادم که بلی اکنون شما آمده آید  
 که خدای تو گیت کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد امروز بزرگان او میگفتم  
 الذی خلقنی فهو بهیمن بحرمت از پیش من بر رفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت است  
 ذکر خواجه مشاد علوی و سیور رحمة الله علیه آن عارف کار دیده آن مسابق با کشید آن سایه  
 طریقت آن خواص دریا حقیقت آن محترم اهل عرفان آن مخشتم اولی المکارم و الاحسان  
 آن مقدم ارباب محبت آن معظم اصحاب معرفت آن مبارز میدان مجاهده آن مجاهد البواب  
 مشاهده آن سالک سالک سقطنی و ثوری شیخ بحقیقت مشاد علوی و سیور بر دانه مضجعه  
 اکبار شایخ بودی بزرگان این طائفه را دیده یافته و صحبت ایشان دیده بود مشایخ عظام

کتاب پروردگار  
 باب پنجم در بیان  
 آنکه چقدر در  
 او راهی نماید  
 (در)



که بغداد بودند اقتدا بدو داشتند و او را در طریقت ثانی عظیم و قدر رفیع است و او را علوم  
ظاهر و باطن آراسته بود علوم مکاسب بکده و کتب حاصل کرده در بدایت مدتی بدان مشغول  
بود و همیشه بکسیر سیم اول سکون سیم ثانی است و دینوری ازان میگویند که دینور موضع سکونت  
او بود و از رساله قشیری جدا ذکر خواجہ احمد سیاه دینور کرده است رحمة الله علیه فهم میشود که  
دینور موضع سکونت است اما این معلوم نمیشود که دیر است یا شهر و از وی کلمات بسیار بکتاب  
در بیان راه طریقت و ارشاد منقولست چنانچه نقل است که گفت مرید ادب الحاکم مسلم گرد  
که این چند چیز را بجا آورد آنکه حوت داشت مشایخ بر خود لازم گیر و خدمت اصحاب اخوان  
اختیار کند و از اسباب علاقه بیرون آید و راه توکل سپردن باین همه ادب شرع با خود نگاهدارد  
من پیش بر سجده نرفته ام و بر هیچ کس از ایشان در نیامده ام مگر آنکه از جمیع آرزوهای خود  
خالی بوده ام یعنی همه مرادات خود بگوشه چشم نهاده پیش پیران رفته ام و منتظر مانده ام تا نظر  
وی بر من چه وارد شود و از برکات مجلس و بمن چه میرسد و از کلام و مراجع می آید زیرا  
چه هر که بخواهد در نظر پیر آید و بخواهد خود برود و آید از دولت مشایخ او نویسد گردد و از  
برکات مجلس و کلام و محروم ماند و او رحمة الله علیه در توحید در باب و بر خاست فکر را مخ  
داشت و ایم احوال ساکن مقام اعراض عما سوا الله بود و در آن طور کلیات عالی دار و چنانکه  
نقلست که او مرین گشت جماعتی بیاد او اندر آمدند گفتند خدا را با توجیه معامله  
گفت نمی سال است که بهشت و آنچه در دست از خود قصود و ولدان و غلمان بر من  
عرض میکنند و من بگوشه چشم نمی نگرم و هم در مرض و بیماری مراد را گفت علت تو چگونه  
است گفت مرا از علت سپرس علت را از من پرس نقلست که در حالت موت  
او را گفتند که بگوی لا اله الا الله رو بدیوار اندر آورد و گفت کفایت خود را  
راه تو باخته ام و هر که ترا دوست دارد جز از او همین است نقلست که هنگام نزاع او  
گفتند دل خود را چگونه می یابی گفت سی سال باشد که دل گم کرده ام و نمی یابم یعنی همه



را و خود را در مطالعه هستی حق گم کرده ام در آن حال هر چه او را گفتند از فنار توحید خبر میداد  
 و او وفات یافت و سال بردو بیست و نود و نه بود از هجرت ذکر خواجه احمد سیاه دینوری  
 رحمہ اللہ علیہ آن امام شریعت آن تمام طریقت آن معدن معرفت آن مخزن حقیقت آن  
 راهبر دین آن دلیل اہل یقین آن پیرو اصل آن شیخ کامل آن مالک احوال سفینہ آن باری  
 مقامات علیہ آن مفتاح کنوز معانی آن مصداق واشوقا الی لقاء خوانی آن خداوند بجا  
 سروری خواجه احمد سیاه دینوری از شیخ کبار و کبرای نامدار بود مرجع اہل طریقت بلحا  
 اہل شریعت بود و معرفت کامل و در حقیقت واصل بود و در تصوف بیانی شانی داشت  
 مشایخ عصر را برگزید و کردار او انقیاد تمام بود و در ریاضت و مجاہدہ عالی مرتبہ بود و بزرگوار  
 و خلیفہ خواجه محمد دینور بود و روز معرفت و وقایع حقیقت و مقامات طریقت از واصل  
 کرده بود و معاصر عصر شیخ عبدالکریم ابن ہوازن القشیری بود قشیری ذکر او در رسالہ خود  
 میان مقدایان عصر خویش کرده است دینو موضع سکونت اوست ذکر خواجه محمد  
 بن عبداللہ المعروف بعمو کہ رحمۃ اللہ علیہ آن مشرف بتشریف علم راست آن  
 مکرم بتکریم علم ریاست آن پیشوای شیخ مصطفیٰ آن مقتدای طریق مرتضیٰ آن مجتہد  
 سبیل خدا آن مرابطہ اطہری آن برہان زمرہ عارفان آن سلطان فرقہ صوفیایان  
 آن شیخ شیوخ مرہون احوال سفینہ خواجہ محمد بن عبداللہ المعروف بعمو بزرگوار  
 عزیز روزگار بود و در ریاضت مجاہدہ در عصر خویش نظیر نداشت خلیفہ خواجہ احمد سیاه  
 دینوری بود و در طریقت در خدمت او حاصل کرده بود و رفیع الشان بود بسیاری از  
 مشایخ کبار در یافتہ بود یکی از ریاضت ظاہر او این بود کہ ابد چیل روز افطار کرد  
 علماء ظاہر صوم محال ما کرده گویند اما مشایخ طریقت نمی راحل بر نہی شفقت کنند  
 و توفیق بر صوم وصال از کرامت انکار نہ بعضی درویشان گرفتار ماہ نیز ہر روز  
 خوردن را افضل دہند بر طی و در کشف محبوب آورده است کہ در روزہ وصال ہی آرد



از پیغمبر علیه السلام چون وی روزه وصال داشتی صحابه نیز با وی موافقت کردند  
 گفت شما وصال نکنید انی لست کا حد کورانی ابدیت عندی بیطعمنی و لیسقنی یعنی  
 من چون شما نیستم از حق تعالی به شرب طعام و شراب آرند پس از باب مجابده گفتند این  
 نهی شفقت است نه نهی تحریم و هم در کشف محبوب آورده است که من بیان این تمامی بگویم  
 تا سخن از چیز اشکال میا شود بداند که وصال کردن بی انگه خلل اندر فرمان خداوند عزوجل  
 اندر آید که است بود و کرامت محل خصوص است نه محل عموم و چون کلام تمام نباشد امر بدست  
 درست نباشد و اگر اظهار کرامت عام بود ایمان جبر شد و بر معرفت عارفان را ثواب  
 نه بودی پس چون رسول علیه السلام صاحب معجزه بود و وصال با شکار کرد و مر اهل کرامت  
 را اظهار آن نهی کرده که کرامت را شتر طستر بود معجزه را کشف تا اینجا کلام کشف محبوب تمام شد  
 اکنون باید دانست که آنچه از باب کرامت بود فضل دارد زیرا که کرامت بابل مخصوص  
 است چنانکه بعضی مجذوبان متذکر بسلوک یکبارگی ترک طعام و آب کنند و عورت  
 آمده است که ابو بکر صدیق و بعضی صحابه رضی الله عنهم طی کرده اند پس یقین شد که نهی  
 از وصال نهی شفقت بود بر ضعیفان عموماً بر وزن علویه مسجوع و مشهور است میان خلق  
 از مردان شیخ الاسلام شیخ حسین بحر شمس الحنفی عظم قدره و در عوارف انوشید السیات  
 سید غمیر الدین مرحوم که معتد علیه مردمان است عموماً بفتح عین و منم میم و سکون و او و فتح  
 بار و سکون با و یده شده است و در فتاوی صوفیه تحقیق المیم و تسکین الباء نوشته است  
 و آن بر هر دو لفظ صادق است مرجع هیچ کی نیست ذکر خواجه قاضی وجیه الدین  
 ابو حفص رحمه الله علیه آن عالم ربانی آن عامل حقانی آن پیشوای مشایخ اهل  
 تصوف آن مقتدای اولیاء اهل تصرف آن مرشد سالکان بمقامات آن منجی مریدان  
 از عقبات آن اشرف کبار عارفان آن اکرم عظام و اصلمان آن کریم ابن اکرم آن  
 شیخ ابن شیخ عظیم آن مجاز اسحاق و وی فخر خواجه قاضی وجیه الدین ابو حفص رحمه الله علیه



و علی والدیه از عظام شیخ طریقت بود و مقتدا او معتد علیه عصر بود و در ریاضت و مجاهدت  
 مرتبه عظیم داشت تربیت و طریقت از پدر خود و خواجه محمد بن عبداللہ المعروف بعموبہ یافته بود  
 و کمال دین و وصول بدرجات اہل یقین در سایہ دولت و خدمت او حاصل کرده بود و نام  
 او عمر است ابو حفص کینت اوست و جیہ الدین لقب اوست و در خزائن جلالی آورده است شیخ  
 وجیہ الدین عمر را شیخ محمد بن عبداللہ المعروف بعموبہ پدر او و اخئی فرخ ریحانی بشارت  
 یکدگر خرقہ پوشانیدند اما شیخ محمد بن عبداللہ المعروف بعموبہ از شیخ احمد اسود دینور پوشید  
 و او از شیخ نمشاد دینوری پوشیدہ و او از شیخ ابوالقاسم جنید پوشیدہ اما اخئی فرخ ریحانی  
 از ابی العباس نہادندی پوشید و او از عبداللہ بن خفیف پوشید و او از ابی محمد  
 رویم پوشید و او از شیخ ابوالقاسم جنید پوشید و او در صحبت خال خود سیری سقطی بود  
 و او در صحبت معروف کرنی بود و او در صحبت داود طائی بود و او در صحبت حبیب عجمی  
 بود و او در صحبت حسن بصری بود و او در صحبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب  
 کرم اللہ وجہہ بود و او در صحبت رسول رب العالمین محمد مصطفی علیہ السلام بود و از بزرگی  
 خواجه قاضی وجیہ الدین ابو حفص چه توان گفت ہمین بسندہ است کہ همچون خواجه  
 ضیاء الدین ابوالنجیب مہروردی کہ جنید ثانی است ہمیشہ شیخ طریقت را متک  
 بتفیغات او و متابعان اوست در خدمت و تربیت او برآمدہ است و کہ خواجه  
 ضیاء الدین ابوالنجیب مہروردی رحمۃ اللہ علیہ آن سلطان راسخان آن  
 برہان عارفان آن امام دین محمد آن ہمام طریقہ احمد آن مقتدای عظام اہل شریعت  
 و طریقت آن پیشوای کرام اہل معرفت و حقیقت آن مرشد متصوفان صادق در قلوب  
 آن منیہ پیران حاذق در حقائق آن کاشف مشکلات علم طریقت آن مبین مفسدات  
 حقیقت آن مشاہد جلال و وحدت در کثرت آن معاین جمال کثرت در وحدت آن  
 شاہ مردان میدان فردی خواجه ضیاء الدین ابوالنجیب مہروردی رحمۃ اللہ علیہ



و علی احبایه و اسلافه و خلفایه مقتدای مشایخ روزگار بود و در هر طور شانی عظمی داشت  
 علمای شریعت در حل مشکلات رجوع بکند داشتند مشایخ طریقت فتح مفصلات مشکلات  
 توجیه بدو میکردند محققان روزگار حقایق معرفت از وی جستجو میکردند ققان کبار  
 و قایق حقیقت از وی میگردیدند سالکان سبیل الله در قطع عقبات بواسطه برگزیده  
 دولت او مساعرت می نمودند صاحبان تلویین بدرجه تمکین در خدمت او می رسیدند  
 موصدان اسقاط اضافات بصحبت و مدد او حاصل میکردند احوال سنی و اوقات  
 عجیبه داشت تا حکایتی از او مشهور است و در خزانه جلالی نیز مسطور است که وقتی  
 در حجره مشغول بود برادر زاده خود شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی  
 را پیش در حجره نشاند و عرض صلوات الله علیه که عزیز القاست و لقای او منیته  
 اولیاست بیامد گفت برو بگو که خضر آمده است شیخ شهاب الدین سهروردی درون  
 حجره درآمد عرض داشت که خضر علیه السلام آمده است شیخ اشارت کرد که باز گردان  
 شیخ شهاب الدین آمد و از نیت پیش خضر علیه السلام نتوانست که جواب بگوید خضر علیه السلام  
 گفت وقتی دیگر باز آیم بعد چون خدمت شیخ ضیاء الدین از حجره بیرون آمد گوش شیخ  
 شهاب الدین محکم بگرفت بگفت خضر علیه السلام باز آید و برود اما وقت کجایا بند  
 سبحان الله محمدیان و متابعت بطفیل محمد علیه السلام جا میسرند که بزبان حال میگوید  
 لی مع الله وقت لا یسعی فیہ بلک مقرب و لانی مهمل گرامات و خوارق  
 بسیار داشت در ترجمه تکریم شیخ عبد الله یافعی که در مناقب حضرت محبوب سبحانی عودت  
 قطب الربانی شیخ عبد القادر گیلانی و بزرگان دیگر رضی الله عنهم تالیف کرده آورده است  
 در حکایت است و ششم که نقل است از شیخ کبیر شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه  
 که گفت وقتی من نزدیک عمر شیخ خود شیخ ابوالنجیب عبد القادر بوده ام رضی الله عنه  
 هرگز و ساله بر شیخ آورده و گفت یاسیدی این را برای شما نذر کرده ام و باز گشت آن

شیخ  
 ای من با فاضل  
 فی آن که  
 در آن وقت  
 شهاب و شیخ  
 در آن وقت  
 در آن وقت



پیش شیخ آمد و شیخ فرمود این گوساله میگوید که من گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند آن  
 گوساله دیگر است و مرا برای شیخ علی بن هنی نذر کرده اند ساعتی گذشت آن مرد باز آمد  
 گوساله دست گرفته مانند آن گوساله و گفت شیخ رایا سیدی این گوساله نذر برای شماست  
 و آن گوساله نذر برای شیخ علی است مرا اشتباه شده بود و شیخ شهاب الدین سهروردی  
 میگوید رضی الله عنه وقتی سه نفر از یهود و سه نفر از نصرانی در مجلس شیخ حاضر شدند  
 شیخ برایشان اسلام عرض کرد ایشان امتناع عظیم آوردند پس شیخ در دهن هر یکی یک  
 از لبن تلقیم کرد هنوز لقمه فرو نده برده اند که در حال کپشش نفر اسلام آوردند و گفتند  
 چون در بوطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی که بود از دلهای مانع شد شیخ فرمود و  
 عزه المعبوط شما اسلام نیاوردید تا شیاطین شما پیش من نیاوردند و از حق تعالی جدا  
 کردم که ایشان را بمن بخش مولی تعالی بمن بخشید بعد ازین دست مبارک بر چشمها  
 ایشان فرود آورد و فکشف لهم ایشان بر اقرار بای خود رفتند و اسلام برایشان  
 عرض کردند و در حکایت است و هفتم که نقل است از شیخ ابو محمد سعید رومی رحمه الله علیه  
 که گفت وقتی برابر شیخ خود ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه در بغداد و در بازار سلطان  
 میگذاشتم ناگاه شیخ نظر کرد بر یک گوسفند پوست باز کرده آویخته نزدیک قصابان  
 و گفت این گوسفند مرا میگوید که من مردارم در حال قصاب بهوش شد چون نهوش  
 باز آمد اقرار کرد بصحت قول شیخ و بر شیخ توبه کرد و راوی مذکور میگوید وقتی بخت  
 شیخ بریلی میگذاشتم مرد فاکه بسیار بار کرده می برد شیخ او را گفت این فاکه را بر دست  
 من بیع کن آن مرد گفت برای چه بیع کنی شیخ فرمود این فاکه مرا میگوید از دست این  
 مرد مرا برهان گماز برای آن می برد تا شراب خورد و مرا نقل سازد در حال آن مرد بهوش  
 شد و بر سر افتاد چون بهوش باز آمد گفت و الله جز حق تعالی برین کسی اطلاع ندارد  
 بعد از آن بر شیخ آمد و توبه کرد و راوی مذکور میگوید وقتی با خدمت شیخ در کس میگذشتم

این کتب در کتاب  
 نشان ۱۱۱۱



کو کج محلی است از بعد از آنکه آوازستان و شور ایشان شنیدم که بر می آید و سخت بود از آن  
 بر شاخ میرسد شمع بدلیز آنخانه در رفت و دو کویت نماز بگذارد و در حال ساینکه اندوهن خانه بودند  
 فریادکنان بیرون آمدند و گفتند که غم را دور آوند با آب شده بعد از آن ایشان بر سر شمع تو کبریا  
 و بهم در حکایت بست بهنم آورده است و من کلاس رضی الله عنه اول تصوف علم است اوسط  
 او عمل و آخر او معرفت و محو است برساند در فایات اهل دین بر سه طبقه اند مرید طالب متوسط  
 سایر و منتهی و اصل مرید صابو است متوسط صاحب حال منتهی صاحب یقین بهترین چیز است  
 نزدیک ایشان عدالته است پس مقام مرید مجاہدات است و مکایدات و پنج مراتب  
 و مخالفت خطوط و آنچه هوای او مقام متوسط را گویا احوال است در طلب مراد و مراد است  
 صدق در احوال استعمال ادب مقامات و مقام منتهی صحیح است و ثبات و اوجابت حق است  
 از آنجا که بخواند از مقامات عبور کرده و در محل تکمیل رسیده احوال او را متغیر نگردانند و او را  
 در و اثر نکند حال شدت و رجا و منع و عطا و جفا و وفایر و برابر است اکل او بچو چو  
 است و خواب او بچو بیداری خطوط فانی شده و حقوق باقی مانده ظاهر او با خلق و باطن  
 او با حق و بدین آیات تسک میگرد -

شعر

فتغنی الحقیقة عن ذلتها	و تحفی لفناء عن عیال الحقیقة
و تبقى ملا انت فردا به	اینا لقوم مجاز عمیقة
و تقدم من عینها ظافرا	بکل اشارۃ ذوق دقیقة
قیمت الحجاب و تحی اللب	و هذا انهایة علم الطریقة

فرشیخ ابوالنجیب رضی الله عنه از اعیان محققان و اعلام علماء عارفان صاحب طایفه کرامات  
 خوارق و احوال نفی مقامات رفیعہ انفس سادق و معارف سنی بود در نظامی در  
 فرمودی و منمودی و کتاب بسیار در علم شریعت و حقیقت تصنیف کرده و مکتوب بود  
 بمفتی العراقین و قدوة الفرقین و او یکی از آزادگان این کار و آیه سادات و اعمال



فادات بود و در حقایق منهاج اعلی بود و در معامع ارجار رفع و در قرب مقرسامی و در تمکین قدم  
راشخ و در شرف اخلاص و طیب اعراق باغ طویل داشت اجماع مشیخ و علما انعقد بواجب  
او و در کعبه عبادت شایسته بود بقبول تمام او شرح احوال این طایفه بگردی و لباس علما پوشید  
و بر اثر سوار شد و غاشیه پیش او بر سبک رفتندی و نیک بهی سمت هر الوجوه و طایفه  
در بر کردی تا اینجا تمام شد کلام محکم و در خزانه جلالی آورده است که شخصی بخدمت آن  
شیخ ضیاء الدین ابو انجیب سرور و قدس الله سره گریان آمده و عرض داشت کرد که منی فرم و درایم  
جوانی خیالات فاسده در خاطر میگذشت تا ما درین وقت که پیر خرم خیالات فاسد در خاطر  
میگذرد که چرخین نکردم شیخ فرمود زمانه اول نزدیک بزمانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
بود صحابه و صلحا این زمان زمانه فاسد است ازین جهت خیالات فاسد در خاطر میگذرد  
**نقل است** از نظامی ملفوظ شیخ نظام الدین رحمه الله علیه که وقتی بر شیخ ابو انجیب سرور  
یکی از اهل دنیا طعام بر سر اسیران نهاده فرستاد چون طعام کشیدند شیخ آن اسیران را در یک  
نشستن فرمود و بعد از جای خود برخاست یک اسیران پشت و آن طعام بخورد و در  
آمده است آن من راسل التواضع ان تبدع بالسلام علی من لقیته و تردد علی من سلم علیک  
وان ترضی بالدون من المجلس فان کاتحب المذحه و التزکية و البر فقلست  
از عوارف که گفت انا اکل و انا املی یعنی من طعام میخورم و حال اینست که من نماز میگذارم  
در طعام خوردن **نقل است** از ادب المریدین که گفت بشریت از هیچ یکی زایل نشود  
و آزادی از بندگی نفس عاجز باشد در حق صدیقان و صفات ذمیمه فانی شود از عارفان  
فرود نشیند و مرید و گفت هر که لازم گرفت ادب را در مقام مردان رسید و گفت  
لرب اهل دنیا فصاحت و بلاغت و یاد گرفتن علوم و اخبار ملوک و اشعار عربست و اهل  
ال دین با علوم ریاضت نفس و نادر جوارح و تهذیب طبایع و حفظ حدود و ترک  
شهوات و اجتناب شبهات و شتافتن مخیرات و ادب اهل خصوصیت از اهل

اینست که ابتدا آنرا سلام  
بمان کس که ملاقات  
کردی با وی و جواب  
سلام دهی اگر سلام  
کرده است و جواب  
اینکه را منی شوی در  
نشست بدو بگو  
و اینکه دوست نداری  
عبارت از تکیه و تکیه  
۱۲  
بگوید و تکیه بگوید



نخواه داشتن دل مراعات اسرار و استوائ اطاعت و گفت بزرگترین خصال اهل تصوف <sup>اخلاق</sup>  
 است و گفت قصه واحد است و طریق مختلف شد است از بهر اختلاف حال سالکان <sup>بعضی</sup>  
 سلوک طریق عبادت اختیار کردند و لازم گرفتند آب و محراب را و مشغول گشتند بکثرت فکر  
 و نوافل و مواظبت کردند بر افراود و بعضی سلوک طریق ریاضات و قهر نفس در مخالفت  
 اختیار کردند و بعضی سلوک طریق خلوت و عزلت از بهر طلب سلامتی از مخالفت اختیار  
 کردند بعضی سلوک طریق سیاحت و سفر و غربت و گمنامی اختیار کردند بعضی سلوک طریق  
 خدمت و بذل جاه از بهر برادران دینی و احوال سرور بر ایشان اختیار کردند و بعضی  
 سلوک طریق مجاهده و کردن کارهای دشوار و مباشرت احوال اختیار کردند بعضی سلوک  
 افکندن جاه نزدیک خلوت و قلت التغات سوا ایشان و ترک اشتغال بخیر و شر ایشان اختیار  
 بعضی سلوک طریق انکسار و عجز اختیار کردند بعضی سلوک طریق تعلم و مجاہست علماء و  
 خبرها و حفظ علوم اختیار کردند و گفت مر هر طریق را محتاج میشود ساکت و موصوفی بلی  
 که بگیرد آن طریق باز در تاسلمات ماند از حیرت و فتنه و گفت صحبت نکند با کسی که مخالف باشد  
 و رند با اگر چه قریب خویشاوند بود و گفت صحبت با جاهلان بصبر جمیل من خلوت و نظر  
 سوا ایشان کنند و چون چیزی ناشایسته گویند برو باری کنند و کسی که جمل او نوی باشد  
 علم با وی اولى تر بود و گفت اول صحبت معرفت است پس معرفت پس الفت پس عشرت  
 پس صحبت پس اخوت و گفت صحبت چون درست شود با شر طهای خود بزرگترین  
 احوال است زیرا که صحابه پیغمبر رضوان الله علیهم بزرگترین مردمان بودند از رو  
 علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا و منسوب نشدند سوی چیزی غیر صحبت که صحبت  
 از بهر کفایات حکایت کرده شده است که علی ابن بندار صوفی و عبد الله ابن خنیس  
 یکجا میرفتند عبد الله او را گفت پیش شو علی ابن بندار گفت بگذارم عذر گفت تو  
 و من دیدم او را گفت صحبت با کسی کن که عقل او کامل باشد از دین او زیرا که دین او



مراور است و عقل مراور است و ترا و صحبت کن با کسی که اگر محبت او دنیا باشد و هو گوشت  
 بهشت بینی که ترا از وفایده باشد و نه او را از تواز و بگریز و گفت عجب من نفس خود یکی از نفس  
 عقل است چون حاضر شوند فقیران خدمت کن ایشان را بغیر تحلف چون گرسنه باشی  
 ایشان نیز گرسنه باشند و چون سیر باشی ایشان نیز سیر باشند و گفت صحبت با بدان کردن  
 مانند سوار شدن در دریاست اگر تن سلامت باشد از هلاک دل سلامت نماند از خو  
 و گفت طعام بسیار ذکر نکنند که از بسیاری حرص نفس را حق او دهند و خط و گفت  
 عیب نکنند طعامی را و بخ نکنند طعامی را و پر بهیز کنند از طعام فاسقان و ظالمان اگر چه  
 از کس ایشان باشد و گفت و جد در سماع خلاصه صفات باطن است چنانکه طاعت خلاصه  
 صفات ظاهر است و گفت نیست صدقه دهند بزرگتر از او و صواب از قبول کننده صدقه  
 اگر باشد محتاج و گفت کسی که مشاهده کند بدار از سیلی غایب شود بر ویت سیلی از تلخی بلا  
 و سختی و گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم دوست دارد خدا را آنکه آورده شود و خصما  
 او چنانچه دوست دارد خدا را آنکه آورده شود و غیر متبهای او و گفت رخصت آب خور است  
 و منزلی که فرو می آید بدان مبتدی مستحیر میشود در و متوسط راحت میگردد سوی آن عالم  
 و مقام نماند و در آن محقق مگر بر نیت گذشته در وقت اضطرار و گفت هر که فرو داند از  
 درجه حقیقت بافتد در رخصت و هر که بافتد از رخصت در آید در ضلالت و جهل و گفت  
 هر که تسک کرد بر رخصتها و آنچه ادب در رخصتهاست بجا آورد و اصول ثلثه را لازم گرفت  
 او از تشبهان صادق است اجماع کرده اند مشایخ رضوان الله علیهم هر که اخلال  
 کند در اصول ثلثه تا در یکی از آن بیرون آید از احکام مذموب محالی شود از آن و آن  
 اصول ثلثه او را غریض و اجتناب مجامع و ترک دنیا بر اهل دنیا است مگر لا بدی و  
 لا بدی را استثنا کرد رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا پس گفت چهار چیز دنیا از دنیا  
 نیست پاره تانی که بدان سگنی گرنگی خود را و خرده کی پوشی بدان عورت خود را و خانه که



ساکن گرداند نماز سردی و گرمی و زنی صالحه که ساکن شودی سواین و اینچیز نیست  
 مرزا در آن حقی و ادبها و خصصها هر خصتی بر ادبی جدا گانه است این مختصر جا ذکر انواع  
 رخصتها و ادبهای آن نیست هر که خواهد که آنرا بداند در آداب المریدین نظر کند و متوجه  
 ضیاء الدین ابوالنجیب مهروردی برتر از آنست که کسی بیان کردن تواند او بنسب و تصنیفات  
 مرجع شایع عصر بود بعد او همه مشایخ طریقت را الی یومنا تسک بمصنفات او و متابعان  
 اوست چنانکه آداب المریدین که خلاصه تصنیفات اوست عوارف که تصنیف شایع الشیوخ  
 شیخ شهاب الدین مهروردی است که او مرید و خلیفه اوست و تبصره و رساله و بیان سلوک  
 طریق و مصنفات دیگر که تصنیف خواجہ نجم الدین کبری است که او مرید و خلیفه اوست و  
 که تصنیف شیخ مجد الدین بغدادی است که او مرید و خلیفه خواجہ نجم الدین کبری است و رساله  
 یکی که تصنیف مرید خلیفه شیخ برهان الدین سمرقندی است که او مرید و خلیفه شیخ عبدالرحمن کبری  
 که او مرید و خلیفه شیخ احمد کوریالی است که او مرید و خلیفه شیخ علی لالا است که او مرید و خلیفه  
 شیخ مجد الدین بغدادی مذکور است و شیخ آداب المریدین که تصنیف حضرت شیخ شرف الدین  
 منیر است که نسبت ارادت و خلافت او بدو ازین شجره پیران معلوم است و مکتوبات  
 حضرت شیخ شرف الدین منیری مذکور قدس الشرائع و جهم سماع است که بعضی کسان از  
 شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب مهروردی التماس کردند تا آداب المریدین را شرح کند  
 گفت شرح این فرزندی از فرزندان من خواهد کرد و الله اعلم آن فرزندان من شیخ  
 شرف الدین منیری است مشایخ طریقت اهل سنی اند مریدان از فرزندان خوانده اند  
 سبب آنکه مریدان فرزندان معنوی نام خواجہ ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبداللہ بن  
 محمد السهروردی است ضیاء الدین لقب اوست و ابوالنجیب کنیت اوست خرقه طریقت  
 از او و خود خواجہ قاضی وجیه الدین ابوجعفر داشت و در خزانه جلالی آورده است که او صحت  
 و فخر طریقت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ احمد غزالی از ابوبکر نسل داشت و از غزالی



صغری است و او از ابوعلی رودباری و او از جنید بغدادی است نه این خرقه قاضی من القضا  
 او باشد زیرا که قاضی من القضا در رساله بیدار نامه تصریح کرده است که پیر شیخ احمد غزالی بود و چون  
 گفته ایم در ذکر سید الطائفة خواجہ جنید بغدادی رحمه الله علیه علی الاجماع که مشایخ بجملة  
 جنیدی بوده اند شهری که مذهب او بقبول همه عالم یافت و یگیری را نبود همه متاخران  
 چنانچه ابن عونی صاحب فصوص و شیخ سعدی شیرازی و شیخ فرید الدین عطار و  
 خواجہ حمید الدین ناگوری و شیخ شرف الدین پانی پتی رحمه الله علیهم جنیدی باشند  
 و مذهب ایشان همه صحیح است چنانچه از عبارات تصنیفات ایشان فهم میشود و چون جنیدی  
 باشد همه را نسبت بدین شجره بود و هر فردی را نسبت بیان کردن حاجت نیست غالب  
 اینست که مرجع همه بجنید است و وفات خواجہ ضیاء الدین ابوالنجیب شمس بن زوزم  
 ماه جمادی الثانی شنبه ثلث و تین خمسمایه در بغداد بود رحمه الله علیه و علی اتباعه ذکر  
 خواجہ نجم الدین کبری رحمه الله علیه آن نهنک قهر بحر وحدت آن شمس  
 صحر اکثر آن سلطان ولایت فردیه تحقیق تجرید آن شاه ممالک زوجیت بملک  
 توحید آن مرشد ندان خرابات آن موصل پیران مناجات آن امام شیوخ طریقت  
 بتحقیق آن بسین مشکلات معرفت بتدقیق آن مکاشف بحقایق حقیقت بی شک  
 و یقین آن مفتح اصحاب صحو و ارباب تکلیف آن صاحب علیا که برتر از افلاک است  
 هفتش صغری ابوالجناح احمد بن عمر الصوفی المشتبه بخواجہ نجم الدین کبری قدس سره  
 و اسرار اتباعه و افاضل الله علینا بركات آثاره از عظام مشایخ کرام بود و او کمال  
 صوفیان روح جمع دو علم بود در ریاضت و مجاهده درجات علیا داشت در سلوک  
 طریقت طریق سیر الی الوصول الی المقصود بنیاد نهادن شای طریق او همه بر موقوف  
 قبل ان تموتوا بود و اهم مقاصد طریق او نشان فی التوحید است مغلوب طور وحدت  
 بود در توحید انحصار خواص شانی بدیع داشت در تصرف طور کثرت او وحدی نام بود

۵  
 یک کند الله تعالی  
 او را و از برای ما  
 او را و بسان او  
 برابرکات او را  
 ۵  
 پیران کمال کمال  
 درجه



عجایب بدیع و خوارق عجیبه از و صادر شدی عامی بتاثیر نظر او ولی گشتی و ولی بند  
کمال انسانی رسید از فیض عام او نا قابل قابل گشتی سخن در توحید و معرفت و قوام  
طریقت و حقیقت به بیانی بدیع گفته تصنیفات او بعربی و فارسی و نظم و نثر بسیار  
از جمله تصنیفات او تبصره و رساله در بیان طریق سلوک درین زمین مهند مشهور  
است شیخ اوحمدی علیه الرحمة والعفوان در کتاب استیاب تصنیف خود در مناقبات  
چند ابیات متضمن مناقب خواجه نجم الدین آورده است این است نظم

آن نجم و نجوم ملت و حق  
پیر کبرلی کسیر عالم  
آن وارث همه الو العزم  
و اصل کن مجددین به شطرنج  
از تبصره منکشف معانی  
بے لطف جواب محو و اثبات  
با دعوے صاحب سلونی  
خاصیت فیض پاشی او  
از سگ به نظر ولی تراشی  
هر کس که ز کلب او نظریافت

یارب به ولی تراکش مطلق  
یارب بمقام آن مقدم  
یارب بکمال پیر خوارزم  
یارب بکمال بخش بے رنج  
یارب به وفور نکته دانی  
یارب به بیان بے مقالات  
یارب بسکون ره نمونی  
یارب به ولی تراشی او  
یارب بصباح فیض پاشی  
یارب به نگاه او کا شریافت

در بیان مضمون این ابیات در حواشی هم خود نبشته است میگوید شیخ نجم الدین  
کبری قدس الله سره در میان بازار سیگندشت شیخ مجد الدین بعد از رحمة الله علیه  
که پیر صاحب مصاد است جوانی صاحب جمال بود در بازار نشسته بود و با شطرنج  
شطرنج می باخت شیخ نجم الدین را نظر او افتاد خادم خویش را فرستاد و گفت  
آن جوان را بگو که اگر شطرنج می بازی بیا با نجم الدین ببا و خادم شیخ رفت و



شیخ محمدالدین عرصه را فرد پچید و برابر خادم پیش شیخ آمد شیخ گفت بیا عرصه فراز کن  
چون فراز کرد شیخ سپید را پیش او داشت و سیاه پیش خویش و در بازی شروع  
بهر مهره که راند او را مقامی از مقامات طلیقت گذرانید چون او را مات کرد و اصل  
گردانید و خلافت داد شیخ نجم الدین را ولی تراش بدین معنی گویند که بالفور  
یکی را بنظر ولی کردی و دیگری میگویند تبصره مختصر است از مصنفات شیخ نجم الدین  
قدس سره و دیگری میگویند نقل است که شیخ نجم الدین به بغداد رسید و شیخ الشیوخ  
و امام فخر الدین رازی آنجا بودند خلیفه محفله ساخت و شیخ نجم الدین شیخ الشیوخ  
و مشایخ و علماء دیگر را استدعا نمود مگر امام فخر را که مخصوص استدعا نکرد و گفت  
او مرد بجات است نباید که در بحث حضور مشایخ را متفرق گرداند امام فخر  
شنید بغیر استدعا حاضر شد چون در مجلس آمد بر شیخ نجم الدین تصدیر و تفویض  
نمود اگر چه در ویشان از تعلق این معنی فارغ اند باین شیخ بر خلیفه علیه کرد  
خلیفه امام فخر را گفت تا از آن مقام بر خاست و جای دیگری است امام فخر  
الفعال یا برای دفع الفعال اول از شیخ الشیوخ مسئله پرسید خواست که در  
بحث مشایخ را الزام کند تا خلیفه فوقیت مرتبه او بداند و نادیده کرد شیخ الشیوخ  
آن مسئله را جواب شافی گفت بدان اکتفا نکرد از شیخ نجم الدین همه سوالی کرد  
شیخ اندیشید که مادر ویشانیم اگر او را به بحث جواب گویم میان او و ما چه فرق  
باشد بظاهر هیچ نگفت اما به باطن نظری کرد و یک نیمه علوم او را از لوح خاطر  
او محو گردانید امام فخر چنان تحیر بود که در ند یافت که یک نیمه محو شده است  
تقاضای جواب کرد شیخ گفت جواب تمام بخوابی نظری دیگر کرد و تمام علوم  
فراوانش گردانید چنانچه امام فخر الدین خود در رساله آورده است که هر چند اندیش  
میکردم مرا حرفی از حروف تهجی یاد آید نمی آمد بکرامت علم بهمنون گشت و هم محو



خلیفه متغفار گردش گفت برو بجال خود باش امام فخر الدین آورده است همین که شیخ گفت برو بجا  
خود باش و خود علمی یافتیم که پیش از ان ندانم و لهذا پیش از ان سلونی ماتحت العرش گفتی ان  
که از سر خلیفه بیرون آمد گفت سلونی مافوق العرش گفت این چیست گفت هر روز آنچه تحت عرش  
است میدانم امروز آنچه فوق عرش است میدانم و دیگر میگویند که شیخ را در وقت صبح منضمی  
مخصوص بود که بر سر که نظر کردی آنکس لی شدی چنانکه یک صبح از خلوت بیرون آمد و کسی را نیت  
که نظر کند از خانقاه بیرون آمدگی پیش در میگذاشت نظر شیخ بر آن سگ افتاد و لی گفت  
که اگر رقمه حرام بر امتحان پیش وی انداختندی نخوردی و هر که صبح در نظر آن سگ گذ  
ولی شدی چنانچه طایفه هستند از صوفیان که ایشان را کلیه گویند باین معنی که نظر کل شیخ  
یافته اند و نیز شیخ واحدی مذکور در مراتب السالکین آورده است که شیخ نجم الدین کبری فرمود  
قدس الله سره شهر لیس التصوف اعلیٰ مرقعاً و از کثرة اسفار و اوبدل  
مال و صلوة تعبد و اوج بیت او صیام نه با لکن مراقبه الله بصره و دوام ذکر  
و احتدام کباد و بهر آن نیز آورده است که شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرماید سر  
باد و ربا ساز چون و او نم با کس چنین چنانکه تو نم اگر بر سر کوی عشق گشته باشی شکرانه بده که خون بهانم  
در گنج لایحه ملفوظ شیخ الاسلام شیخ حسین غزنوی آمده است وقتی در مجلس شیخ الشیوخ شیخ  
شهاب الدین و خدمت شیخ نجم الدین یکجا نشسته بودند امام فخر الدین رازی آمد در میان این  
هر دو بزرگ نشست و خدمت شیخ الشیوخ را پرسید مخدوم زاده این عامی که بود که هم زمانوی  
نشسته بود خدمت شیخ الشیوخ فرمودند که ایشان از خلفای بندگی خواجہ نصیر الدین البوآب  
سهروردی اند بده امام فخر الدین خدمت شیخ نجم الدین را پرسید هم عرف الله خدمت شیخ  
فرمود بالواردات الالهیه الغیبیه التي لا تتحاط بها الا فهام الضعیف چون خدمت  
شیخ این فرمودند مولانای مذکور تحیر بلند و احساس در خود کرد تمام علم فراموش شده بود چون مجلس  
بر خاست مولانای مذکور در خانه حضرت شیخ رفت و عذر خواهی کرد و نادانم گشت و اناس کرد

له

بیشتر نیست نفوس از من قوی  
دقیق باین گونه که از انکه در دنیا  
یا بخشش مال یا ناز و تحقیر  
یا بیکد و زنده بکن مراقبه  
بسر او عقل و دود و نام از برای  
و آخر هم بزرگان و دردی

له

بناشتن حق خدا را در دنیا

له

بواردات فیض الهیه  
بنحی که نفهم ای ضعیف  
عقل کردن نفوذ اند و در دنیا



به چو تنی را بچند مدت توانید بخدای رسانیدن خدمت شیخ فرمود به بست و سی سال مولا نگفت  
 اندکی ازین هم میتوانید فرمودید سال گفت اندک ازین هم میتوانید فرمودید سال گفت  
 ازین هم میتوانید فرمودید بیک روز گفت بفرمایید هر چه بفرمایید آن کنم فرمود نتوانی کرد گفت که فرمود  
 یک سبوی بر سر کرده در خانه خمار بردار خانه نماز آب پر کرده بیا گرفت این توانم خدمت شیخ فرمود  
 من نگفتم به چو تنی را بست و سی سال می باید تا بخدای رسیدن این حکایت با حکایت شیخ واحدی  
 محمول بر اختلاف ناقلان حکایت باشد کسی بران طریق نقل کرده باشد که شیخ واحدی آورده  
 است و کسی بدین طریق نقل کرده است که در کتب لایحه مذکور است و در طوالت شیخ لمعات آورده  
 است که شیخ کامل مکمل نجم الدین کبری در جواب امام فخر رازی که پرسید که حضرت سید عالم فرمود  
 بوار دایت قد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها نقل است از نواید النوازل و ملاحظه  
 شیخ نظام الدین رحمه الله علیه که شیخ سیف الدین باختری در اول حال در آنچه جوان بود  
 سلسله طریقت و اهل فقر و عظیم دشمن داشتی تذکیر کردی و در آن تذکیر این طایفه را بسیار بدین  
 تا این خبر بخیر است شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره شیخ نجم الدین کبری فرمود که  
 مراد از تذکیر او برید خدایگانان که حاضر بودند گفتند که شیخ از مسند نیست که در تذکیر او درند و در پیشان  
 و شیخ را بسید میگویی و نباید که در حضور شیخ معافاتی کند هر چند که ازین بابت بیشتر گفتند نجم الدین  
 فرمود که مراد از تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهل کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند  
 شیخ نجم الدین در مجلس آمد و نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بر ملا که  
 میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند که او ناگفتهها میگفت شیخ نجم الدین سری جنبانید و آهسته میگفت  
 سبحان الله چه قابل است القصه چون شیخ سیف الدین باختری از منبر فرو آمد شیخ نجم الدین  
 و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک مسجد رسید سرپوش کرد و گفت که بنویز این صوفی نمی آید آن  
 زمان شیخ سیف الدین از میان جمع نوز و جامه پاک کرده سیاه و در پای شیخ نجم الدین افتاد  
 شیخ شهاب الدین کوزشتی بهر آن جمع حاضر بود او نیز سیاه و در پای افتاد چون شیخ نجم الدین

۹۸  
 پوشش حق پرور گاه  
 خوراد بحر

۹۹  
 بسبب واردات  
 که بردها و در پیشان  
 به چو تنی و سی سال  
 مکتوب آن وارد است  
 رجاء



از مسجد بخانه می آمد شیخ سعید الدین باخرزی پیاده جانب راستان می رفت و شیخ شهاب الدین  
 کوزلشتی جانب چپا العرض از روز بروز و بخت شیخ نجم الدین ارادت آوردند و مخلوق شدند  
 آنگاه شیخ نجم الدین کبری شیخ سعید الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی  
 بیش از آن و شیخ شهاب الدین کوزلشتی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود  
 اما شیخ سعید الدین باخرزی را بیشتر بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سعید الدین باخرزی را  
 گفت تو در بخارا و وساکن شو بخارا را ترا اطلاع دادیم شیخ سعید الدین عرض داشت که آنجا علمای  
 غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر  
 ما داریم از رویان حکایت عام است که موازنه چهار صدمه صوفی کامل نتوبی در مجلس خواجہ نجم الدین  
 کبری آنچنان حاضر میشو ند که آفتاب حقیقی شمس تبریزی در آن مجمع و صفت لغال جامی است  
 تمامی آنند که وقتی خواجہ نجم الدین نماز عشا گزارد بود و گفت قاضی بچه رومی بغایت قابل  
 خاصه است کسی برود او را دست آرد شمس تبریز از صیف لغال برخاست و گفت اگر بغضی  
 من بروم او را دست آرم فرمود برو و کار است چون روان شد در آستانای راه در ویش اندشت  
 که او دانشمندی معتد است دست آوردن او دشوار است درین فکر بود که خواجہ نجم الدین خود را  
 نمود گفت چرا اندیشه میکنی من برابر تو ام بعده رفت و کرد آنچه کرد قصه مشهور است و از اهل  
 و ثوق بواسطه مسوع است که خواجہ فرید الدین عطار رحمة الله علیه پیوندار او ت بنحو نجم الدین  
 کبری داشت خواجہ نجم الدین کبری شیخی عظیم علی نظیر بود احوال و مقامات او در فہم نیاید  
 شہد از احوال خود بنظم بیزن داده است **نظم**

در محیطی نگنجد ام زورق

به وجود محیط از زورق

حقیقت به بین که سهل و جود

اصطلاحیت در میان فرق

ما و حق لفظا حق است بکم

توان زورق از محیط شاست

اینست معنی مشکل و غلط

کفر و ایمان و سنت و بدعت

راه گم کرده زهری الحق

که دو عالم در دست متفرق

آب شد زورق و شیر آلود

نشود متکلم هیچ نسق

حق پرستی و ما و من گفتن



چون زما بگذری چه ماند حق

## غزلت

آدمی نامم ولیکن آدمی آنست

آنستم خالم نسیم آب دریا جستم

گاه رند و گاه زاهد گاه مست و گاه

آفتابم سایه ام نهان و چندانم

عاشقم معشوق عشقم سالک و سرفراز

نور ظلمت زهر نوش و زشت زینت

بی نشانی شد نشا و بی بانی نهادن

والد و پدر و شوهر و مادر و پسر

نه دلدادم نه دل دارم نه جاد و نه جادان

نه بی اویم نه با اویم نه غاصم و نه غریق

وطن جبار و گرام که اینجا فرستاد

نه در گنج مناجاتم و نه کوی خراباتم

برون شوارم من از مادر آشی فرستاد

الای بگو اگر خواهی سلم ماه مای

عربا بخم عن مقالة دهر

گم شدم در خود ندانم با کیم جستم

معینم یا صورتم آنم مسیحی جستم

عاقلم و دیوانه ام اندر فرقه باو جستم

ساقیم یا باره ام یا جامه جستم

در یکی شدم هزاران کوه و صحرایین

را بهسم یا صلیبم یا مسیحی جستم

آه زین وادی حیرت آه زین برون

از نشا و بی زباله باو بینا جستم

## ایضا

نه چون فریاد مسکینم نه چو پروریدم

نه می بزم نمی جویم نه کویم نه در شا

نه از جنت تنم نه از دوزخ تبری

خلاف عقل علماتم کشیده و عکس

چو آتش گرچه پالا کنم ز باد زخم

بسوی حضرت شتابی مگر ز بار و بار

فدا صاب العروق منک حق

قابلم عظم حیاتم جان گویا جستم

در چنین حیرت که من ارم جستم

نیستم بستم نه بر جامه نه بیجا جستم

قطره در دریا و دریا گشته در قطره

بشنم یا سلم یا کوه و دوریا جستم

مرد و دل زنده ام یا زنده جسم و جان

کشتی هم در نام یا کول و لا صیتم

دوست نامم خوار زمی بخی اندر

بغض اندر گرفتارم نه بشمارم نه پاد

نه چون و بستم نه را میم چون و بستم

نه از علوی خبر دارم نه مغربی اثر دارم

ازین خوشتر بود جان بنمای یا

بیار آن جام جان افرا ز بخت دارم

چه آب زاین و آن پاکم گنج ترستان

از اهل و ثوق عسات

کشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین مهروردی چون عوارف را تصنیف کرد گفت برخو اجم عرض کنند

یعنی برخو اجم شیخ الدین کبری عرض کنند اگر او قبول کند بداند و اگر نه بشویند خواهی نجم الدین کبری

چون عوارف را دید گفت صوفی را ازین چاره نیست هر صوفی که این کتاب بخواند و بداند شیخ شهاب

نمودم میگفتی از آن جهت که برادر زاده خواجیه ضیاء الدین ابوالنجیب مهروردی بوده اما آنکه شیخ

شهاب الدین مهروردی خواجیه نجم الدین را خواجیه گفتی سبب آن یقین معلوم نیست گمان کرده



میشود که الله اعلم انان خواجهم گفتی که خرقه خاندان خواجگیل زیاده شج شهاب الدین مهروردی یا  
 بواسطه خواج نجم الدین کبری رسیدت و در سیر الاولیا که سید مبارک ملوکرمانی الله عو با حمید  
 و در مناقب پیران چیست جمع کرده است و در نکته و بیان خرقه آورده است که کاتب حروف بخط  
 مبارک سلطان المشایخ شیخ نظام الدین نوشته دیده است که سرایت بخط شیخ الاسلام  
 شهاب الدین السهروردی انه ذکر بعض المشایخ الباس الخرقه الى الجند و بعده  
 اختصر علی الصحبه و غیر من المشایخ ینسبون عنقه الخرقه الى النبی علیه السلام و الاصل  
 علیه علی حدیث ام خالد و للمشیخ فی طریقان الطریقه الحسینیه و الطریقه الکیلیه <sup>قال السیوطی</sup>  
 البس علیا و هو البس الحسن البصری و الکیل بن ضیا فخره الحسن البصری معروفه اما الکیل  
 البس عبد الواحد بن زید و البس هو ابایعقوب السوسی و البس هو ابایعقوب النهرجونی  
 و البس هو ابایعبد الله بن عثمان و البس هو ابایعقوب البطری و البس هو ابالقاسم  
 بن رمضان و البس هو ابایعباس بن ادریس و البس هو داؤد بن محمد الجعفری  
 بخادم الفقرا و البس هو محمد بن مالکیل و البس هو اسمعیل القصیر و البس هو شیخنا  
 ابی الحباب احمد بن عمر الصوفی و البس هو هذا الفقیر الى هذا کلام صاحب سیر الاولیا  
 ابی الحباب کینست خواج نجم الدین کبری است و احمد نام است از خزانه جلالی معلوم شده  
 انشاء الله تعالی ذکر آن کرده خواهد شد آیدیم بر سر سخن که از تاثیر قبول او عوارف قبول  
 جمله جهان شد جمله مشایخ طریقت را عوارف امام است سماعت که خواج نجم الدین کبری بر  
 خواب دید که درختی بزرگ است شاخها بسیار دارد و در سر شاخی ولی سوار است و در یک  
 سر شاخی خواج نجم سوار است بعده دید که همه شاخها خشک شدند مگر شاخی که بران خود سوار بود  
 آن تر و تازه ماند این خواب پیش خود خواج ضیاء الدین ابی انجیب سهروردی رحمه الله علیه  
 حکایت کرد خواج تعبیر کرد که معانی در خاندان تو باقی ماند دیگر همه اهل صورت گروند  
 نقل است از پیران الاتقیاء که در مناقب پیرانی که متاخر از پیران تذکره الاولیا



تأیید شده است که شیخ نجم الدین کبری راضی وقت تجدد صحبت با حرم افتاد شیخ شهاب الدین  
 سهروردی نامه برویشت که چه وقت است که درین کار مشغول شوند همان ساعت بنشیند  
 رسانیدند چون مطالعه کرد و فرمود ازین مشغولی فرزند می ستولد خواهد شد که چندین سالکان  
 از وی ارشاد یابند نقل است از تبصره که گفت معرفت ذات حق را من حیث الله یعلم  
 و بجهله غیر غیب هویت گویند هیچ مخلوقی از ان هیچ ادراک نکنند و گفت شود ذات حق  
 من حیث ظهوره بالمظاهر از غمض و اثرش علوم مکاشف است جز بزرگان و  
 کاملان مقربان ندانند ما فی الوجود الا الله و لیس فی الدارین غیر الله است  
 و در ده کس نیت جمله مستند با نکی بده خراب در ده و سرفراز در وحدت و فنا ملکوت  
 و کل شیء هالک الا وجهه هم ازین عالم است و گفت از عارف عبادتی نیاید که  
 بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد و من لم یذق لم یعرف **سابعی**

ای دوست حدیث عشق دیگر گوئیست	وزکیل حروف این سخن بیرونست
گر دیده دل باز کشانی نفسی	معلوم شود که این حکایت چو نیست

غرض اکابر از گفتن و نوشتن این علم بیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است و گفت طالبان  
 خدای در دو قسم منحصر اند اصحاب البحث و الافکار و اولو الکشف و الالبصار و هر یک را  
 از ایشان در اقتباس این مطلوب طریق است معین اما اهل بحث و نظر میخوانند که بجهت  
 مقدمات تقریر و اوله حجج بفضای راه مطالب خود بر سر این طریق اگر چه محمود است  
 اما چون از نور فیض خالی باشد حاصل آن بعاقبت جز حیرتی مذموم نبود و حیرت مذموم  
 است حیرت نظارت و حیرت اولو الالبصار حیرت نظارت مذموم است و آن از  
 تصادم شکوک و تعارض اوله بود و حیرت اولو الالبصار محمود آن از توالی تجلیات و تملکات  
 بارات بود و مشاهده کبریا و تلهیات توحید و عجایب رموز و احکام ربوبیت اما  
 اهل کشف و بصیرت تصفیه باطن و تفریع محل و کمال قبیل و دوام توجیه بنشاهی

از روی آنکه او میدانند  
 خود را و غیر خود میدانند  
 (رجب)

از روی ظهور او در  
 کائنات (رجب)

نیت در وجود گردانند  
 و نیت در دو جهان غیر  
 (رجب)

خدا را  
 بر چیز فانی است گردانند  
 او بیخود است او را بجای  
 (رجب)

هر که بنشیند بنشیند  
 (رجب)



مقاصد خود می رسند و هو الوصول الى معرفة الله ولقائه **نظم**

در منزل در بسته پائید	در وادان جان کشوده دستند	چالاک شند پس یک کام
از خوی حدوث باز رستند	فانی زخود و دوست باقی	وین طرفه گزینستند و هستند
این طایفه اند اهل توحید	باقی همه خویشتر پستند	این طایفه وجود آفریدگار

تعالی بی ترتیب مقدمات عقلی بود یک کند بهیات بنیا	راست در یک الوان با استدلال
قوت لمس چه حاجت افتدانی الله شك رباعی	کودل که بداند نفسی اسرارش
کو گوش که بشنود و می گشتار	مستوق جمال می یابد شب و روز

شرح مباحثی این معرفت که در ذوق ارواح ایشان در طی حروف و کلمات نگنجد گفت  
چون سالک را اهریس هوا و چهار میج طبیعت خلاصی دهند و دیده او را بنور احدیث  
مکمل گردانند و غره سر الله فخر السموات و الارض نقاب کشوده با او در میان نهند  
بداند که نحن اقرب الیه من جبل الوریث چه معنی دارد و جلالت الله المشرق و المغرب  
فاینما تؤولوا فثم وجه الله در خلوتخانه کل شیء هالک الا وجهه با او بگویند -

بیت	با خدا غیر او محال بود	در و در بان و پاسبان به
بیت	این همه رنگهای میزنگ	خشم و حدت کند همه یزنگ

اینجا عارف را عنایت یشیت الله الذی امنوا می باید تا در راهی کند و اگر نه هلاک شود  
چندین هزار سالک درین مقام از راه افتادند و بهر اسباب فاسد چون حلول و اتحاد و غیر  
آن گرفتار شدند اینجا سر وحدت و معرفت و اعیان ثابته که از خلوت گویند و فنا و عدم  
ایشان من حیث النظر الی ذواتهم معلوم گردد و گفت چون بنیج محویت نکرده همه  
طول و جلال بیند و آن حضرت ذائقه و هو الله الواحد القهار و لایدرک الا بصفا  
و هو اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم ما هو الا هو و چون بظواهر موجودات نگرند  
همه طول و اکرام بیند آنحضرت مجلی بارگاه تدلی است سبحان من ظهر بطونه و بطن

همین است وصول فر  
شکست خدا و لقائی او  
ایا در ذات خدا نیکی  
شک است  
برای خداست  
مشرق و مغرب پس یک کام  
را نیند پس در نهایت  
شکست خدا و لقائی او  
تعالی فانی است  
ذات باری تعالی را  
همه از وی نظر نوی  
فانی است  
ایستای بسیار کند  
بینایان و نظر کند  
در او درک کردن نوزده  
دوست طیفی فر یک  
است نگین در شکر  
چگونه است یک با خود  
میدانند یک با خود  
شکست است  
در ذات و صفات



فی ظواهره اینجا بود که سر حجاب عزت و ردا کبر یا معلوم گردد و محقق شود که خدای عزوجل  
را جز بواسطه ردا کبر یا نتوان دید و چون حقایق احکام ظاهر و باطن تمام دانست بداند  
که حق تعالی را بچیز و چه نتوان دید و بچیز و چه نتوان دید - **رباعی**

از عشق گرت بدل در آید دیدن	مستوق ترا سهل نماید دیدن
ز نهار بسایه اش قناعت میکن	جز سایه پندار که شاید دیدن

چون دیده دل بنور معرفت بینا گردد ایمانی ظاهر تر از اولیات شود **رباعی**

کس نیست که عقل گوید او جز تو	با کس دارد هست و نیست و جز تو
من از تو چگویم و چه تاغم گفتن	میگویم می شنو توئی کو جز تو

و گفت پیش آیم کشف اسما صفات و لفظ مترادف است و یک معنی و در کتابت  
این معانی پیشتر بلفظ اسما می آید و وظیفه طالب محقق درین مقام آنست که اول اسما صفات  
او را بطریقه ایمان از انبیا و اولیا فرا گیرد پس راه ایشان برود تا بنور متابعت ایشان  
بر حقایق این اسما اطلاع یابد و از راه جدل و گفت و گوی چیزی نتوان دانست و گفت  
سادات طریقت و خزینه اسرار وحدت بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند که صفات حق  
عزوجل از وجهی عین ذات و از وجهی غیر ذات چه اسما را و غر سلطان جمله معانی  
و اعتبارات و نسب و اضافات و آن ازین وجه عین ذات که اینجا موجود می نگیر  
نیست که معنای ذات و از آن غیر ذات که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است  
و کثرت اسما از اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات می خیزد و همه آنها را  
غلامضنه وحی و عالم و مرید و قادر از آن اسما است که معانی آن قدیم قایم است و اسما  
علی الحقیقه آن معانی قدیم است آن الفاظ اسما اسما است و گفت الله اسمی جامع است  
آذات قدیم را از آن رو که موصوف است بجمع اسما و صفات من حیث ظهور  
بطوفه و از اسما اسمی را این عظمت نیست که این اسم است و گفت رحمن اسمی است

و اینجا اسرار  
یقین است و در  
اعتبار آنکه ظهور  
او بطون است تا  
رسد



که آن ذات تبارک و تعالی را از ان رو که انوار وجود او از حضرت جلال او بر اعیان  
 مملکت اشراق میکند و این اسم را باعث هویت نسبتی نیست از ان رو که غیب هویت است  
 بحضرت ظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که او غیب شهادت و ظاهر و باطن را فرامیگیرد  
 و این دو اسم در غایت و جلالت اندامی دیگر که در حق آدمی اوراک آن ممکن است  
 بنفس و نفس نفس احکام آنرا بدو اوراک میکند و گفت در خبر است که هر اسمانی را و هر  
 ملکی را اسمی معین تقدیر است که قوه ایشان ابدالا با و آن بود انکه لطیف و اندکبار نداند و  
 عظیم گوید ستار گوید و علم آدمی که اسماء کله خاصه خلیفه خدا و منظر تمام الوهیت است  
 بریت فرستادیم آدم را به بیرون به جمال خویش در صحرای نادیم و در تمام اسماء را  
 و در خلق در سمع بیش از نفع باشد به آینه عنان بیان کشیده اولتر و گفت اسماء خدا  
 تعالی در صحرای نخل و در تفصیل آن جزا و کسی مطلع نگردد و استأثرت بدنی علم الغیب  
 عندک این بود و کوان مانی الارض من شجرة اقلام و کالجرجیل من بعدی  
 سبعة ابهر ما تقدت کلمات الله و گفت افعال او جلالت قدرت و دو قسم است غیب  
 و شهادت که آنرا در کلام مجید امر و خلق خوانده است الاله الخلق و الاخر عالم خلق علمی  
 است که اشارت حسی بدان راه نیابد و آنرا عالم شهادت و عالم ملکوت و عالم اجسام  
 و عالم سفلی خوانند و دلالت این الفاظ بران یک معنی بر سبیل مترادف است و عالم امر  
 عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد و آنرا عالم غیب و عالم ملکوت و عالم ارواح  
 و عالم علوی خوانند و این همه الفاظ مترادف است بدان یک معنی و گفت موجودات  
 ملکوتی دو قسم اند یک قسم آنست که بعالم اجسام بوجه من الوجوه تعلق ندارد و ایشان  
 را کرویون گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنست که از عالم و عالمیان بیج و جبر خیزند  
 هاما وافی جلال الله و جماله من خلقه ایشان را ملائکه میخوانند و قسمی آنست که  
 بعالم اجسام التقات ندارند در شهود قیومی و شیفته و تخیل اندام حجاب بارگاه الوهیت

بما هو فوق حضرت آدم علیه السلام  
 اسماء  
 فقام ایشان در بطن اولاد  
 است  
 و اگر بخواهد در زمین باشد  
 اندر زمان تعلیم شوند و  
 در باب اسماء را به یاد آورید  
 و نیز به این جهت است  
 و نیز به بیان از سوره عنان  
 خبر در شجرهای نخل  
 عالم خلق و عالم امر و ارواح  
 سرگشته مانند در جلال  
 و جمال او و تعلق ایشان  
 به او که در ایشان است



و وسایط فیض ربوبیت اند و سید و رئیس ایشان روح عظم است و در طایفه اعلی اند و عظیم تر روحی  
 نیست و او را باعتباری قلم خوانند که اول مالم خلق الله القلم و باعتباری عقل اول گویند که  
 اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فا قبل ثم قال ادبر فادبر ثم قال وعزني  
 و جلالي ما خلقت خلقا اكرم على منك بك اخذوك اعطى و بك اعاقب  
 و این روح عظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح القدس که او را جبریل  
 گویند علیه السلام در صف آخر و اما والا اله مقام معلوم و قسمی دیگرند که ایشان را  
 روحانیان گویند ایشان نیز دو قسم اند قسمی از واحد که در سموات تصرف میکنند ایشان را  
 ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر را روحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل  
 ملکوت اسفل اند و گفت آدمی که آنرا طایفه مد که عالم ربانی میخوانند زبده سر عالم ملکوت  
 است و مرکب است از دو عالم روحانی و جسمانی و اکمل موجودات و پیش اهل بصیرت میآید  
 و میان حق غر سلطانیه بیچ و اسطریت و مقصود از همه افعال اوست الا قربان اینجا بود  
 که حدیثان بر خیزد و آنرا مقام حصول خوانند و آنچه گفته اند السفر سفیران سفر الی الله  
 و سفر فی الله السفلی الله اینجا با خبر شد و سفر فی الله باند تا اکنون سیر عاشق بود  
 بمشوق بعد ازین سیر مشوق بود بعاشق بیت در تو گجارسد کسی تا نرود بیای تو  
 مرغ تو کی شود ولی تا نیر و بیال تو به عجب این طور را نهایت نیست و احوال جز بسبب  
 معلوم نگردد و سلوک غالباً شریطه است نه آنکه هر که طلب کند بیاید و هر که سلوک کند  
 بمقصود برسد و گفت عجب طور نبوت از حصر بیرونست و آن از غایب علوم و کلمات  
 به ضاعت عقل درین معنی تصرف نشاید کرد که معرفت آن بر نور می دیگر و قوت  
 که درای عقل است اشراق آفتاب محمدی باید و اگر نه پیدا است که بچرخ عقل چنانکه  
 تواند گرد زهی حقیقت محمدی علیه السلام که حق تعالی بخودی خودش خطاب میکند که و علیکم  
 السلام لکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً و گفت طایفه را از اکمل اولیا است محمدی

اول چیزیکه در این کتاب  
 آن فصل است پس  
 او که پیش ازین پیش  
 پای پیشرفت و این  
 بدوین پس رفت و طلال  
 گفت ترغیب و ترهیل  
 است که نه پیدا کرد  
 ضیق ما بر ترغیب و ترهیل  
 خواهم گرفت و از خودم  
 و از تو غایب خواهم کرد  
 و تو را با علی  
 و نیست از یاد و فکر برای  
 او قاضی معلوم است  
 و بیخودت تا بر تو بیاید  
 و است بزرگ فضل خدا  
 بر تو



از اذواق طور او علیه السلام نصیبت و ایشان را اولیا خوانند و ورثه و اخوان حضرت مصطفی  
ایشانند و اشوقا الی لقاء اخوانی من بعدک اشارت بدین طایفه مخصوص است  
و گفت او بیاد قلم انداویای می رود و گمّل و ایشان هشیارند و او بیکاسته کامل و  
ایشان مستاندا ما او بیکاسته را چون از مضیق بشریت بیرون بروند و در قاموس  
احدیت غرق گردند و در شهود جلال و جمال احدیت محو گردانند و ایشان را از خودی  
خود آگاهی نبود و بدیگری کجا پردازند این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود و  
ایشان را بدعوات مشغول نگنند و اما او بیامرود و را چون از ظلمت کون و تاریکی حجاب  
بگذرانند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و ایشان را از ایشان بر بایند باز  
تصرف جمال ازل ایشان را از ایشان بایشان و بدان مقام را اثبات بعد المحو  
خوانند و آن طایفه را خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان  
در مملکت نافذ کنند خیر نبوت و شرایع که ایشان در میان خود دیگر از همه اذواق  
سکاشفات انبیا سلوٰه اسد علیهم اجمعین بانصیب باشند و گفت هر که اعیان دنیا را  
آلت راه دین سازد و نظر از استیفاء حظوظ جسمانی برگیرد و چهار ذقنه شفق  
انصیب عین دارد بصورت در دنیا بود و بدل در بلاد اعلیٰ هر آینه او را معانی عظیم بود  
در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا همه در رضا او صرف کند  
لا یرحم مرجع و مصیر او ملکوت بود فی مقعد صدق عند علیک مقتدر و هر که اعیان  
و دنیا آلت راه شایعین سازد و بنگلی اوقات خود را در تحصیل مطالب و لذات نفس  
اماره مصروف دارد آب و منقلب او در کات حجیم بود و گفت ارواح انسانی را بعد از  
مواظبت الت نشرات و مواظبت بسیار است نشاء از زبان اولیای حق است که آنرا دنیا  
میخوانند و حکم این نشاء از زمان ولادت بود تا بوقت مرگ دوم نشاء از وقت  
مرگ است تا وقت حشر و در احکام این نشاء عجایب بسیار است آدمی همه احوال و اعمال

له  
شوقی دارم برای  
دیدار برادران خود  
بعد وفات من

له  
هر آنچه روزی دوم  
ایشان را تقدیر کنند  
ایشان را در آخر

له  
چو خوب آن مال بود  
نیک کار که برای خود  
نیکی کار باشد بخیر

له  
در مقام صدق نزد  
سلطان صاحب  
اقتدار را در آخر



و اخلاق خود را شخص باز بیند بصورت مناسب آن عالمی است که آنجا ظاهر باطن گردد  
 و باطن ظاهر شود هر صفت که در آدمی در دنیا غالب بوده باشد او در آن عالم بصورتی  
 مناسب آن پیدا شود اگر غالب محبت جاه بود مثلاً بصورت پلنگی ظاهر گردد و اگر قوت  
 شهوت بر دیگر صفت غلبه کرده باشد ملا را علی که مستثنی اند و گفت درون که آفریده  
 است بکمال عافیت و رحمت آفریده است باش تا جمال الرحمن از تنق عزت  
 بیرون آید و با تو گوید در اشارت سیاقی علی جهنم نهان بیت فی فقرها البحر  
 چه سر است و گفت جمال قرآن بنی نقاب در آینه دل بشعل نور قیومیت توان دید بوسه  
 فکر و بر بنمای عقل هرگز پیدا من نتوان رسید و گفت عالمهاست که واسطه است میان عالم  
 ارواح و عالم جسم و جمیع از علما حکمت انرا عالم مثال خوانند و پیش محققان تقی است و ارواح در ادراک آن  
 خیال متصل خوانده اند و منامات و عجایب این دین عالم است و بعضی را که قوای در آن  
 و ادراک آن شرط نیست خیال منفصل میگویند و تجدد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق  
 و اعمال و ظهور معانی بصورت مناسب و مشاهدات ذوات مجردات و رسوم و شیل جسمانی درین  
 عالم است و مصطفی علیه السلام جبرئیل را علیه السلام بصورت وجهی کلبی از فی القدره دین  
 عالم دیدی و گذشتگان از انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم که مشایخ و سادات طریقت و  
 صور و اشباح مشاهده میکنند درین عالم است و خضر علیه السلام درین عالم می بینند  
 همه را امراد عجیب و گفت طور ولایت و را طور عقل است و از جمله احکام مدرکات  
 آن طور است که وجود حق را عظم قدره بی ترتیب مقدمات عقلی ادراک کند و سر قرب  
 او بهر موجودی فهم کند و چون جلالت قرب حق سایه بر عارف اندازد و در نظر او قرب  
 مصطفی علیه السلام و جبرئیل و عرش و سدرة و موسی و کافرو مورچه و پیشه بقیوم وجود  
 یکسان گردد و فایده آنرا که وجه الله و همچنین ظهور سلطان عشق از خواص این طور است  
 و از تبار خواص این است که از این نقیب و در خبر است که فرشتگان اند که الوهیه را عقل تمام تابحال

۱  
 قریب است که ماسی  
 به چشم خواند و خواند  
 دریناک جبرئیل و جبرئیل

۲  
 دریناجات رازهای  
 عجیب " بر  
 پس هر کس که از این  
 پس دریناجات  
 خدا تعالی عاجز



دریای عشق پیش نیست بعد از آن حیرت و بی نشانی است بصورت خوکی پیدا شود و  
سیوم نشاء حشر است و آن نشاء نشانی است عنصری مضاهیه النشاء الکنا  
فی الدنیا و در احکام آن نشاء عجایب بسیار است و عقل از ادراک اکثر آن عجایب  
و احوال معزول است احکام آن موطن یا بنو ایالان ادراک توان کرد یا بنو کشت و از عجایب  
آن روز یکی آنست که نسبت باطایفه پنجاه هزار سال نماید و نسبت باطایفه دیگر همچو نماید از  
روز قیامت کبری میگویند و لفظ قیامت مشترک الدلالة است عندار باب بصایر از  
بر روز معین اطلاق میکنند و از قیامت مغربی میخوانند من مات فقد قامت  
قیامة اشارت برین معنی دارد و بر مات وصول عارف اطلاق میکنند از زمان که زمین  
و نظر او بنور وحدانیت محو منظم میگردد و کلا یبقی الا الهی القیوم و از قیامت عظمی  
میگویند حالیا مقصود برین قیامت کبری است و شرح آن در کتاب و سنت مفصل آمده  
است و ادراک حقایق و عجایب آن بر انوار اطوار ولایت و نبوت موقوف است و فی  
اسراره بعد ازین نشاء اسرار و شرح لذت آن در کائیل و موارین عقل و کلام و ایمان نفس  
لهم قرآهین سعادت و نعم اند مقربان اند و اصحاب این بهشت خود تصور مرغ و ملوک اصحاب این  
بهشت و تجلی و معرفت و نور و تقا مقربان را اکثر اهل الجنة البله و علیون  
لذوی الالباب بیت در بهشت فلک بر خا مان در بهشت تو و فرج اشامان  
اما تمقیا و کفار را بعد از حشر یک نشاء دیگر پیش نیست و آن نشاء و فرج است و گفت  
عظیم بود که کسی بخشین بادشاه وجود باشد و استحقاق خلافت دارد بگذارد آنکه در حشر  
طبیعت خود را بنجاسات شهوة آلوده گرداند فظم  
میکند این بلند و کف  
خویشتر را ندیده اید  
اسی بلند آن بعقل جان شمر  
آدم نور سیده آید همه  
ز بس تجارت بود سلطنت آید بد و روز بندگی نفس اماره بغر و ختن و صحت عالم نور  
را مضیق عالم روز بدل کردن بیت زشت بنور و روح قدی نظروا نگاه تو در غر و تابا و تویی کبر

شاه پدید آید که نیست  
بیت در دنیا و آخرت  
هر که بفرود بدست  
قیامت او قیامت شد  
و نیست باقی و تقا بدو  
نگرانی می و فرج  
که او غافل است  
توفیق ملوک و اشکان  
اسرار خود را در بحر  
پس بیند کسی چه زیاده  
پوشیده است بر وی  
بیش از تو که در دنیا  
و کفر ضامان نیست  
ساده و طاعت اند و طاعت  
بهای صاحبان دنیا است  
در باب



و اعمی لطف و مبدء ترا بخود دعوت میکند و تو نقصانم میکنی و جمال از بی نفس نفس خود را  
 بتو مینماید و تو تعامی مینمائی لذات حقیقی ترا میطلبی و تو از آن میگریزی و لذات مجازی  
 از تو میگریزد و تو دوران می آویزی امروز که زمام اختیار بروست تست اگر کار میکنی  
 فرو که دست جلالیت تصنیف کند و الا هر یوم میگذرد و نقاب بید اختیار از رو کار تو برداشته  
 و منادی عزت ندا کند که <sup>ع</sup>لین الملک الیوم لله الواحد القهار ترا فریاد یاحسرتا علی ما  
 ضللت فی جنب الله سو و ندارد و نقلست بمعنی بروجه اختیار از رساله که در بیان  
 سلوک طریق تصنیف کرده است و گفت طریق الی الله بعد و انفس مخلوقات است  
 و یا که شریعت تعداد محصورات بر سه نوع یکی طریق ارباب معاملات و صلوة و صوم و تلاوة  
 قرآن و حج و جهاد و غیر آن از علمها ظاهر و این طریق اخبار است و اصلمان بدین راه در  
 زمان طویل اقل قلیل اند و دوم طریق اصحاب مجاهدات و ریاضات است در تبدیل اخلاق  
 و تذکیه نفس و تخلیه روح و سعی در چیزهایی که تعلق دارد بعبارات باطن و این طریق ابرار است  
 و اصلمان بدین راه بسیار اند از فریق اول ولیکن باین هم از نادانست و بیوم طریق  
 سایر آن الی الله و طایران باشد است و این طریق مشاطرات از محبان خدای و سالکان  
 مجذوب و و اصلمان بدین راه در بدایت بسیار تر باشند از دیگران در نهایت و این طریق  
 مختار است نهی است بر موت بارادت و محصور است در ده اصول اصل اول توبه است و آن رجوع  
 است سوی خدا چنانچه موت رجوع است بغیر ارادت و آن خروج است از گناه و هر چه از  
 خدا یتعالی باز دارد و از مراتب دنیا و آخرت آن گناه است و اصل دوم زهد است در دنیا  
 و آن خروج است از متاع و شهوات دنیا اندک بسیار چنانچه که بموت بیرون آید از آن حقیقت  
 زبانت که ترک دنیا و آخرت کند و اصل سوم توکل است بر خدای و آن خروج است از بسیار  
 و نسبت بالکلیه یقینه باشد چنانکه بموت و اصل چهارم قناعت است و آن خروج است  
 از شهوات نفسانیه و قناعت حیوانیه چنانکه بموت پس اختصار کند بالابدین و اصل پنجم

در کار و ادان روز  
 ب اختیار خداست و هر  
 عکس با بی گشت  
 از در پیغمبر رسیده  
 کتاب بسیار مکتوبه  
 و ای شیعیانی من  
 بر تفسیر کردن من  
 رتی خدا را بجز



عزت است و آن خروج است از آمیزش خلق با تعلق کردن از ایشان چنانکه بپوت مگر از حد  
 پیر و پیش او باشد همچو مرده پیش غسل و در او را باب ولایت از جنات اجنبیه و شو  
 حدوث و اصل عزت عزل جواس است از تصرف در محسوسات زیر آنکه هر آنی و فتنه و بلای  
 که بروج است بجواس است و اصل ششم ملازمت ذکر است و آن بیرون آمدن است از ذکر غیر خدا  
 به نسیان غیر خدای چنانچه بپوت بر قبضه فاذ کوونی اذ کیم بدل شود ذکر تیه بیک کوریه  
 و مذکوریه بذا کر تیه پس فانی شود ذکر و ذکر و باقی مانند مذکور حالی که خلیفه بود مر ذکر را و اصل  
 هفتم توجیه الی الله بکلیه وجود خود است و آن بیرون آمدن است از هر داعیه که میخواهد سوی  
 غیر حق چنانکه بپوت و اگر عرضه کرده شود بر وجه مقامات انبیا و رسل انقیاد نکند سوی  
 آن با عراض از خدا تعالی لحظه و اصل ششم صبر است و آن بیرون آمدن است از خطای  
 نفس بجا بده و مکایده چنانکه بپوت و ثابت بودن است بر جدائی از مالمومات و محبوبات  
 نفس و اصل ششم مراقبه است و آن بیرون آمدن است از حول و قوه خویش چنانکه بپوت حالی  
 که مراقبه کننده باشد بخششها حق را پیش آینه باشد از غیر خدای متفرق باشد و دریای  
 محبت خدای و روح او بنالد بخدای باری خواهد بود توکل کند و از و فریادری خواهد  
 و اصل دهم رضا است و آن بیرون آمدن از رضای نفس بدرا آمدن در رضای خدا پس تسلیم  
 مر حکمای از لیر او بتفویض سوی تدبیرهای ابدیه بلا عراض و اعراض چنانچه بپوت  
 نقل است از برهان الاتقیاء که فرمود صوفی را می شاید که در سماع حاضر آید که مشایخ  
 سلف جمله سماع شنیده اند باید که تحلف نکنند و چون وارد دید آید و اگر پیری حاضر باشد  
 تا تواند آرام گیر و و اگر وارد قوی بود ویرا بجنبانند بکلف نشینند و در سماع سه چیز نگاه دارند  
 مکان و زمان و انخوان باید که فراغ باشد زمان باید که در وقت فراغ باشد  
 و انخوان آنکه همه یک جنس باشد و صحبت نابینان در ای همه عدها است و نیز نقل  
 از برهان الاتقیاء که فرمود مر یا نگاه خرقه پوشد که داند بدان استقامت تواند کرد و بر

سه  
 پس بداند که در ایاد  
 خواهم که در شما



و مشقت و رنج طریقت و مجاهده در ریاضت اهل حقیقت صبر تواند کرد و از عهده آن تمامی  
بیرون تواند آمد چون خرقه می پوشد خویش را بر رنگ شایخ تا مقدم باری نماید و آنرا اگر معنی باشد  
جمله شایخ روز قیامت خصم او باشند و اگر معنی بجا آرد جمله شایخ شفیع او شوند و در خزانه جلالت  
آورده است که از بعضی کتب اصحاب شایخ نجم الدین معلوم شده است که خدمت شایخ نجم الدین کبریا  
قدس الله سره العزیز را شایخ بود یکی اسمعیل قسری و دویم عمار بن یاسر و سیوم شایخ ضیاء الله  
ابو النجیب سهروردی رضوان الله علیهم جمعین و ازین سبب او را سه سرتراش میگفتند زیرا  
چند و دو قوت او از شایخ بود و نیز در خزان در باب سند خرقه شایخ آورده است که شایخ ابو النجیب  
بن عمر الصوفی المشتهر بنجم الدین کبریا خرقه از شایخ اسمعیل القسری داشت و او از محمد بن املیل  
داشت و او از داود بن محمد بن المعروف بن خادم الفقار و او از ابی العباس بن ادیس داشت  
و او از ابی القاسم بن رمضان داشت و او از یعقوب الطبری داشت و او از عبد الله بن  
عثمان داشت و او از یعقوب النهرجوری داشت و او از یعقوب السوسی داشت و او از عبد  
بن زید داشت و او از کیل بن زیاد داشت و او از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله  
و عنهم داشت و او از رسول صلی الله علیه و سلم داشت ایضا شایخ ابو النجیب عجت واحد  
طریقت از شایخ عمار بن یاسر الاندلسی داشت و از شایخ ضیاء الدین ابی النجیب عبد القادر السهروردی  
داشت و او از شایخ احمد غزالی داشت و او از ابی بکر نساج داشت و او از شایخ ابی القاسم  
کرمانی داشت و او از ابی عثمان المغربي داشت و او از ابی علی کاتب داشت و او از ابی  
علی بن الرودباری داشت و او از جنید بغدادی داشت و او از سری سقطی داشت و او از  
معروف کفری داشت و او از داود طائی داشت و او از حبیب عجمی داشت و او از سید القاسم  
حسن بصری داشت و او از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب داشت کرم الله وجهه و شایخ  
خواجہ نجم الدین میش از آنست که درین مختصر گنجد در جهاد اکبر از اذواق طور مصطفی صلی الله  
علیه و سلم با کمال وجه پیر و مند بود و در جهاد اصغر نیز از درجه او صلعم دور انصیبی حاصل شد



اثر نه بر سر و نه بر صلیب صلیب علیه و سلم باقی عمر شریف تا آخر وفات هم بدان اثر آن زهر شکر و نکته باقی  
 داشتند اثر نه بر وفات و ادان بدان اثر بود که او را صلیب علیه و سلم با جمیع درجات کمال درجه شهادت و شهادت  
 گرد و در هیچ فضیلتی فوت نشود و خواجہ نجم الدین کبری را نیز شتاب بعد نبی در حادثہ جنگ خان شہید گردانیدند  
 تا ازین درجه پیغامبر علیہ السلام نیز نه میگذشتند خدا تعالی معاظمه که با دوستان خود کن بی مکتبی و سبزی  
 نباشد و قصه آنچنان بود که شیخ مجد الدین بغدادی که ذکر او بالا گذشت است جوانی بسیار جمال بود در زمان  
 در خواب روی نظیر داشت هر دیده و روی زینت تقای او بود زبان حال هر کی این بیت میگفت بکیت  
 چشمان من از رو تو بیننده نه سیر نه هر چند که بینند به بینند به بینند به دختر محراب نور زم شام و فیت  
 جمال او بود در روز شیخ مجد الدین در بغداد شمس بود و با شاطری شطرنج می باخت شیخ نجم الدین کبری  
 با جماعت مردمان در بازار میگذاشت نظرا و بر شیخ مجد الدین افتاد و دید جوانی بحسن صورت و لطافت  
 ابراست قابلیت باطن بالا از زیبای ظاہر بود صورت و سیرت او گشت بکیت خدنگ غمزه خوبان  
 خطائی افتاد اگر چه طایفه زبده را سپر گیرند و خواجہ نجم الدین کبری که شاید باز عالم ملکوت جبروت  
 بود و بتجملات ملکوتی جبروتی مقید نبود بطفیل صلیب علیه السلام ستر مانع البصر باطنی در چشم داشت جمال  
 با کمال شیخ مجد الدین او را مقید گردانید زبان مقتضا حالین مصرع میخواند **صبر** **صبر** **صبر**  
 دام آورده اند تو شهباز را اینجاست عظمی عظیم است عافان کامل دانند ناقصان برین مال طمع کنند  
 و کمالان غبطه برند و مثل بقصد زینب زنند چون خواجہ نجم الدین ریحان اختیار از دست رفت صلیب  
 انبساط او جفت و خادم را بر خواجہ مجد الدین فرستاد و گفت آن جوان را بگو بیا با نجم الدین شطرنج بیا  
 شیخ مجد الدین قابلیت که داشت فی الحال عجاب نمود و بساط شطرنج آورد پیش خواجہ داشت خواجہ با  
 مجد الدین شطرنج باختن شروع کرد و در هر نمبر که می باخت ارشاد میکرد و در مقامی از مقامات  
 ملکوت میگردد و این تا آخر چون مات کرد و اصل بحق گردانید و در طریقت مجاز گردانید شیخ مجد الدین  
 شیخ کامل گشت و میردان او صاحبان احوال سنیه گشتند و مصنف مرصع العباد یکی از مردمان  
 او بود مصنف رساله یکصد و سی و سه واسطه بر سر آن او میرسد تدویم بر سر سخن آنکه چون شیخ مجد الدین



در مسند طریقت جلوس یافت و خیر محمد خوارزم شاه که بمشق او مبتلا بود و حیلها انگیزت تا شیخ مجدالدین  
 نوع التفاتی سوا او کند شیخ مجدالدین در محبت خدا بیجا چنان متعراق داشت که از خود بیخود و التفاتی سوغی  
 از کجا باشد چون مدتی مدید گشت مقصودش بر نیاید تعلق و مضطرب عشق مبتلا گشت حکایت عشق او  
 منتشر شد پدرش را و خامت حاصل گشت خود بر سلطنت در کار داشت در کشتن شیخ مجدالدین غم  
 مصمم کرد تا نام عشق او از جهان بر افتد که ساز انگاشت تا او را کشتند بعد کشتن با خود اندیشید که  
 شیخ مجدالدین محبوب منطوق شیخ نجم الدین کبری بود گرانی دل شیخ نباید غلطی در سلطنت من رساند  
 با انواع هدایا بر او عذر خواهی پیش شیخ آمدن که نظر شیخ بر او افتاد و گفت خون بها مجدالدین آلوده  
 خون بها او اول سر تست بعد سر نجم الدین و سر همه خلایق چون شیخ این نفس اند چندی نگذشت  
 که چنگیز خان ملوک بانه لک سوار در مملکت او درآمد و نهب و تاراج کرد و محمد خوارزم شاه و بعضی  
 او را از یتیم آورد و کافران در خانقاه شیخ درآمدند و خواستند که بر شیخ گذارند بختیوانستند شیخ  
 گفت تا سه روز شمار مافا در شدن نخواهید توانست و تاخیر سه روز تاخیر کرد و آن سالکان را بعضی  
 گرفته بودند سه روز از اربعین ایشان باقی مانده بودند سه روز تاخیر کرد و آن سالکان را او اسل حق گرفت  
 چهارم روز آن واصلان همه برابر شیخ شهادت یافتند سبحان الله این مشغل سالکان بود که جهانی  
 زیر و زبر و خراب شد کار بجان رسید ایشان بر مشغل خود بودند تا بمقصود کی رسید بیکت لا قابل  
 است آنکه بدو نمیرسد و نرشد و طلب مرقابل است ذکر خواجہ سیف الدین باختری  
 رحمه الله علیه آن عالم بانی آن قابل منیض سبحانی آن ملجاء اهل شریعت  
 آن مرشد اهل طریقت آن مشرف بمعرفت آن مکاشف بحقیقت آن شاه صدیقان بصدق  
 و زری خواجہ سیف المله والدین باختری امام روزگار شیخ نامدار بود و مقامات علیه احوال  
 سنیه داشت سیار و طیار طریق شطار بود و در او توفیق ان غم تو امیر رفت و او را جذبه سابق  
 بر سلوک بود و در عصر خود نظیر داشت مشایخ روزگار اعتماد بر سخن او داشتند در صل و قیاق  
 معارف بدوی پرده فتنه میان علم تصوف بنظم داشت وقتی میران التماس تصنیف کتابی

خاک تو پیش از آن  
 که خاک شوی  
 ریخته



از و کرد گفت یکان بیت من بنمزد که کتابی است سماعت از اهل وثوق که جبار الله بخشنده می مصلحت  
کشاف در مذمت اهل تصوف این دو بیت گفته بود شعر ایاجیل التوفیق و شریح لفظ جحیم  
یا امر مستحیل + اقال الله فی القرآن قولاً کلوا مثل البعائم و ارفضوا لی شیخ سیف الدین  
در جواب او این دو بیت بخت شعر ایاجیل التوفیق و شریح لفظ جحیم + شرحتم کل امر مستحیل +  
لقال الله فی القرآن حقاً کلوا من طیبته و اشکروا لی + اما نظم او درین زمین بنمزد  
رسیده است این دو بیت نیز از گفتار او است سر بایستی چون خیر بخیری رخ بچشم سیاه باد و با فقر اگر برون  
هوس ملک بخرم + نایافت جانم خیر از ملک نیم شب + صد ملک نیم دم و ز بیک جویم بخرم + خواهم  
قطب الدین بختیار اوشی رحمه الله علیه در دلیل العارفین ملفوظ پیر خود خواجہ معین الدین حسن بخیری  
رحمة الله علیه آورده است که روز دوشنبه معادت پاپیوس حاصل گشت آن روز شیخ شهاب الدین  
سهروردی و خواجہ اجل سهروردی و شیخ سیف الدین باخرزی بر اویدن آمده بودند سخن در آن  
افتاد که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک من که صادق در محبت کسی است که چون بلباید و در  
بطوع و غربت آن ببار قبول کند بعده شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود که در محبت صادق  
کسی است که چون او در عالم شوق و اشتیاق باشد اگر صد هزار تن بر سر او رسد او را خبر نباشد  
و نگوید از کجاست بعد از آن خواجہ اجل سهروردی رحمه الله علیه فرمود که خیر صادق در محبت کسی است  
که اگر او را از از راه بکشند و بر سر آن بوزند و خاکستر کنند در آن دم نرنزد و ساکت باشد بعد از آن  
شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه فرمود که خیر صادق در محبت کسی است که او را ضربتی و المی  
برسد او در مشاهد دوست فراموش کند و هیچ اثر آن پدید نشود و آنگاه خواجہ فرمود که این سخن شیخ  
سیف الدین نزدیک تر است زیرا که دنیا ثار الاویا نوشته دیده ام که وقتی رابعه بصری رنی است  
و خواجہ حسن بصری و مالک دینار و خواجہ شقیق بنی بر همه یکجا نشسته بودند در بصره سخن در صدق  
و محبت مولی میگفتن چون نوبت رابعه بصری رسید فرمود صادق در دوستی مولی آن کسی است او را  
المی رسد و مشاهده دوست آنرا فراموش گرداند پس ما را نیز اقرار است بسخن شیخ سیف الدین



باخرزی که سخن این است و در خیر الحباس موقوف شیخ نصیر الدین محمود مذکور است که وقتی شیخ سیف الدین  
 باخرزی تذکیر میگفت تذکیر گرم شد که وقتی بالا میبرد نزدیک سقف سوراخ بود ماری ازان سوراخ  
 بیرون آمد و کفچه کرد و ایستاد خلق دیدن گرفت یکی دید دیگری دید همه خلق دیدن گرفتند گفت  
 گفتند ماری بیرون آمده است گفت او را تشویش ندیدید که بشنیدن سخن خدای آمده است چون شیخ  
 از میز فرود آمد ماری در سوراخ در رفت در راحت القلوب موقوف شیخ فرید الدین ابجدی رحمه الله علیه  
 آورده است که شیخ سیف الدین باخرزی را رسم بود که نماز شام بگذاردی و بجا در خواب شدی  
 تا ثانی شب بگذشتی بر خاستی امام مؤذن حاضر بودند نماز صبح بگذاردی و بیدار بودی تا صبح  
 عمر او چنین بگذشت تا اینجا سخن راحت القلوب بود اکنون باید دانست آنکه گفته اند که نوم  
 بین العشائین مکروه است آن در حق کسی که قیام شب ندارد و مگر همان بین العشائین زیرا که  
 در قیام لیل تقسیم شب در قوت القلوب برین طریق ذکر کرده است و آن احب الیرید نام ثلث  
 الیل الاول و قام نصفه و نام السد الاخر و ان اسر اذ نام نصفه و قام ثلثه و نام  
 السد الاخر یعنی اگر دوست دارد و مرید خواب کند ثلث اول شب و قیام کند نصف شب خواب  
 کند سدس آخر شب و اگر خوابد خواب کند نیم شب و قیام کند ثلث شب و خواب کند سدس آخر  
 شب و در عوارف نیز بدین طریق آورده است و اگر حل کنند که خواب بعد العشاء اوست تقسیم شب  
 مذکور مستقیم نیاید زیرا که وقت عشا بعد سه طاسی که در دیار میزنند در می آید و آن عشر شب است  
 زیرا که تمام شب در هوای معتدل که در آن درازی روز و شب برابر میشود و سی طاس شب و آن  
 دو طاس در گذاردن عشا بگذرد پنج طاس اول شب در بیداری بگذرد و آن سدس شب است  
 تقسیم شب آن هنگام بدین طریق آید که سدس اول شب بیدار باشد و سدس نیم در خواب شود  
 بعد و نصف شب قیام کند بعد سدس آخر در خواب شود و نیز از دو قسمی که در قوت القلوب ذکر  
 است شب را لازم می آید که عشا را تا آخر کند تا نیم شب و تا آن وقت تا خیر مستحب است بیام است  
 برای اعیای شب ترک سنج جایز میدارد و هم در قوت القلوب آورده است و کان منهم



من نیام اول الیل فای وقت انتبه احیی بقیة لیل و لم یعد لومنه ثانیة یعنی و بود که  
 بعضی از قایمان شب کسی که خواب میکرد در اول شب پس هر وقت که بیدار شدی زنده داشتی بقیة  
 را و باز گشتی مر خواب را و دوم بار میتواند که شیخ سیف الدین خود را مانند خواب کندگان میکردی و در  
 عبادت فکری مشغول میشدی تا ثلث شب و محافظت ثلث شب و دلیل برین است نایم حقیقی  
 محافظت ثلث شب بدوام نتواند کرد **نقلست** از برهان الاقیان شخصی بروی در آمد  
 و سیصد دینار سوال کرد فرمودم راتنه نان بردست خوانده بده سه نان بردست و او خواند  
 سدیرون آمد شخصی پرسید ترا چه عطا کردی گفت سیصد دینار خواندم سه نان و او گفت خواب سیصد دینار  
 بستان و نان بمن ده نان بدو او سیصد دینار بست و او گفت خواب را یگان فرستی نقلست  
 روزی مردی بخدمت شیخ سیف الدین قدس سره العزیز بیاید و گفت یا امام من مالی کاسکاری  
 داشتم امروز مدتی است که در مال من نقصانی پیدا شده است و وقت از وقتی تقسیم راحت می شود  
 فرمود چون مومن را در مال قصوی پیدا شود در نفس مرضی حادث شود و میل بر صحت ایمان او باشد  
**نقلست** از نواید الفوائد مفوظ شیخ نظام الدین رحمه الله علیه که شبی شیخ سعد الدین حموی را در  
 خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام  
 خود روان کرد دید از آن مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بود سه ماهی بر آن  
 بود و شیخ سیف الدین را نیز نمودند که شیخ سعد الدین حموی را بر تو میفرستم الغرض چون شیخ  
 سعد الدین راه سه ماه را قطع کرد در منزل ماند که شیخ سیف الدین باخرزی برسد کسی را بر شیخ  
 سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا اتقبا  
 کن و بیا چون این پنجم که شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول است مرا نه بیند شیخ سعد الدین  
 بها آنجا که بود رحمت حق پیوست و شیخ سیف الدین نرسید و در راحت القلوب مفوظ شیخ نصیر الدین  
 محمود که بتالیف محمد ابوبکر فرساری جمع شده است آورده است که شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین  
 رحمه الله هر دو غایب شیخ نجم الدین کبری بودند و نیز **نقلست** از نواید الفوائد مذکور که سخن در آنست



درویشان افتاد و معاملاتی با اهل خصومت فرمود که بادشاهی بود و اوتارانی میگفتند مگر او را  
 بنوعی بکشند و این تارانی با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمه عظیم محبت داشتی بعد از آنکه او کشته شد  
 دیگری را بادشاه کردند این بادشاه بجای او نشست بر و ساعی مقرب کند و این ساعی با شیخ سیف الدین  
 باخرزی رحمه الله علیه خصومت داشت چون ساعی را محل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک  
 بر تو مقرر ماند شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از و میشود بادشاه چون این  
 بشنید همان ساعی را فرمود که هم تو برو و هرگونه که دانی شیخ را بسیار ساعی برفت و شیخ سیف الدین  
 را پیش برد مگر بی ادبانه دستار در گردن با استغفار دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین رحمه الله علیه  
 درآمد همین که نظر بادشاه بر او افتاد تا او را چه نمودند و در حال از تخت فرود آمد بعد از تمام  
 دست و پای شیخ بوسیدن گرفت اسب و خدمتی پیش آورد و عذر را خواست و گفت من چنین  
 نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بجای آمد دوم روز آن بادشاه ساعی را دست  
 و پای بسته بخدایت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتی هست اکنون او را بر تو فرستادم  
 هر نوع که ترا باید کشتن شیخ چون آن ساعی را بیدار در حال دست و پای او را باز کرد و جامه  
 خود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر یا آنروز دوشنبه بود و وعده تذکیر شیخ بود  
 شیخ در مسجد درآمد و آن ساعی را برابر خود آورد و آنگاه بالای منبر رفت و این بگفت بیت  
 آنها که بجای من بیدار کردند که دست دهد بخزینکوی نغمه نقل است از راحت القلوب  
 ملفوظ شیخ الاسلام شیخ فرید الدین ابودینی رحمه الله علیه که شیخ فرید الدین رحمه الله علیه گفت  
 بخارا اندم شیخ سیف الدین را در یافتن پیری با عظمت و با هیبت بود چون سر و جماعت خانه  
 ایشان کردم روی بر زمین آوردم فرمان شد بنشین نشستم هر بار که نظر بجانب من میکرد  
 میفرمودی که این کودک از مشیخ روزگار گردد و همه عالم مریدان او فرزندان او گردند آنگاه  
 یکم سیاه که بر دوش داشت بسو من انداخت فرمود بپوش پوشیدم چند روز نیز ملازم محبت  
 ایشان بودم هیچ روزی نبود که نه از مرد با پیش در مانده ایشان طعام نخوردی آن زمان



که طعام نماندی بر آئینه که بیامی محروم نماندی البته چیزی برو عطا شدی نقل است از فوائد القلوب  
ملفوظ نظام الدین رحمه الله که در بخارا کوئی بود طایفه پریان می رنجانیدند هر نمازش می از  
سقامی که او بود در می ربودند و درختی بود میان خانه ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند  
و میرفتند تا مادر و پدر او در می یافت آن کودک هر چند که احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند  
و در حجره قفل کردند چون نماز شام شد آن کودک را بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطراب  
ایشان بسیار شد و را بنجد مست شیخ سیف الدین باخرزی آوردند و صورت حال باز نمود شیخ  
فرمود تا سر آن کودک بتراشیدند کلاهی بر سر او نهادند و را تلقین کرد که اگر بار دیگر آن طایفه  
بر تو آیند تو بگویی که من مرید شیخ و مخلوق شدم و کلاه بنمای و بگویی که این کلاه از شیخ یا امام  
چون کودک را در خانه آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه  
بنمود ایشان با هم گریختند که کدام بدخت این را پیش شیخ بر و این بگفتند و برقتند پیش آمدند  
نقل است از راحت القلوب ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه که شبی از شهاب خدا بنده  
که منقل بادشاه بود شیخ سیف الدین را در خواب دید گوی شیخ جبهه سبز و ستار مصری بست  
نشسته بودند و مرا که عرض میکردند و من مسلمان پیش شیخ شده ام چون روز شد خدا  
بنده بر فرود مسلمان شد بعد از این خواب پیش حرم خود گفتم حرم نیز در حال مسلمان شد  
پیش شیخ متعلقان و ارکان دولت و لشکر خود گفت ایشان نیز مسلمان شدند بعد  
عرضه داشتی بنجد مست شیخ سیف الدین رحمه الله فرستاد و را نوشت که فلان شب برین  
خدمت شیخ را بنخواب دیدم گوی خدمت شیخ مرا که عرض میکنند و من مسلمان شده ام اکنون  
من و حرم من و جملة متعلقان و ارکان دولت و لشکر همه مسلمان شده ایم این زبان  
بریت زیارت شیخ در بخارا می رسم خدمت شیخ خلق بخارا را بگویند تا هیچ خونی و هر اسی در دل  
خود جای ندهند و ندانند که من برای گرفتن بخارا می رسم چون خدا بنده نزدیک بخارا  
رسید فرود آمد شیخ را خبر کردند شیخ سیف الدین رحمه الله علیه گفته فرستاد که تو با چند نفر سوار



درون بخارا یا چون تو باز گروی و بر بیدرج لشکر دیگر بیاید خدا بنده با چند سوار بهم در بخارا  
 در آمد چون بنزدیک خانقاه رسید خبر بخدمت شیخ کردند که خدا بنده میر شیخ سیف الدین رحمه الله  
 را فرمود که آن جبهه سز و دستار مصری که داشته اند بیار تا بهوشم یاران عرض داشتند که خدا بنده  
 چه کسی است که از سبب او سکه میگرداند شیخ سیف الدین رحمه الله فرمود که خدا بنده مرا بدین جامه  
 در خواب دیده است اکنون این جامه را می پوشم تا او خواب خود را راست داند و در اعتقاد بفرزاید  
 خدا بنده با چند نفر سوار بهم بخدمت شیخ نیامد تحف و هدایا بیاورد و بتجدید مسلمان شدن شیخ تعظیم داشت  
 بعد از سیوم روز و دوا شد درین سه روز ترتیب معاش لشکر او شیخ کردند چون او باز گشت لشکر  
 دیگر بدرج می آمدند قدح بوس شیخ میکردند و باز میگشتند بجزیره فرمود که اول او را خرنده میگفتند  
 بعد از آن که مسلمان شد خدا بنده خطاب شد در خیر المجالس در ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود این  
 حکایت ذکر کرده است بدین عبارت که قید و بادشاه مغل بود چون او مرد پسر او که او را خرنده  
 میگفتند بادشاه شد شبی ما از شهباد در خواب دید که پیش شیخ سیف الدین باختری مسلمان  
 شده است تا آخر قصه ذکر کرده است در آخر گفته است خرنده حوالی بخارا لشکر فرود آورد  
 خود با حرم و پسران بخدمت شیخ آمد خبر کردند که خرنده آمده است شیخ گفت خرنده بگویند  
 خدا بنده گویند بعد از آن خدا بنده گفتند که **نقل است** از فوائد الفوائد که شیخ سیف الدین  
 باختری پیر خود را در خواب دید که او را میگویند که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این  
 خواب دید در آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و دوا بود آنگاه خواند بیت  
 رفتیم ای یاران بسامان خیر باد نیست آسان کردن از جان خیر باد بعد از آن رو سوی حج  
 کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مراد خواب گفته است بیا من میر و  
 خیر باد این گفت و فرود آمد نقل بعد از آن نزدیکی بود رحمه الله علیه **نقل است** از **الفتاوی**  
 که در آن شب که نقل خواب کرد جمله اصحاب او نشسته بودند شعله مسخت شیخ سیف الدین رحمه الله  
 در تلاوت قرآن مشغول می بود و ثلثی از شب گذشته بود که ختم قرآن کرد و باز ختم آغاز کرد و گفت



صوف پوشیده و سبب در دست گرفته بیامد و در بزمین نهاد و آن سبب را بر دست شیخ نهاد همین که  
 شیخ آن سبب را در دست گرفت و بیار آن بود که دو سبب بودی کرد و بجز دوی کردن جان را بحق داد  
 بکیت در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند که کجا ملک الموت نگذرد هرگز و ذکر خواج  
 بدرالدین عمر قندی رحمه الله علیه آن بدر سمار طریقت آن شمس آسمان حقیقت آن  
 مرشد راه استقامت آن ماحی رسوم اهل بدعت آن امام دین محمدی خواجہ بدرالدین عمر قندی از محققان  
 مشایخ عصر بود بسیار بزرگان طریقت را در یافته بود تربیت و خلافت از شیخ الاسلام شیخ صیوف الدین  
 باخرزی داشت در جمیع علوم دین کامل بود در ریاضت و مجاہدہ راسخ بود طریق شطار و مجاہدان حق  
 داشت بزرگان حال ہمیشہ گفتی طلب علوم دین لازم گیرید و بدان عمل کنید و عمل را خلاص برای خدا  
 گردانید که علم بی عمل سود ندارد و عمل بی اخلاص ثمرہ ندارد و طالب کرامت میباشد متقامست علی  
 مکرّم بگویند که الاستقامۃ کل الاکرامۃ تا مکاشفہ یقین شوید و بنیاد بنا قواعد طریقت در ہند تو  
 از و از متابعان او شیرش از ان عوام و خواص اکامین شاعریہ شیخی مرا بنا بر اظہار خوارق  
 عادت و کرامت کرده بودند معلوم است در عهد خواجہ قطب الدین بختیار رحمۃ اللہ علیہ در ہند بسیار  
 محققان اہل طریقت بودند چنانچہ شیخ الاسلام شیخ بہار الدین ذکر یا و شیخ الاسلام شیخ نجم الدین شمس  
 و شیخ الاسلام دہلی و شیخ الاسلام خواجہ بدرالدین عمر قندی صاحب این ذکر و شیخ الاسلام شیخ  
 معین الدین بنجرمی پیر خواجہ قطب الدین مذکور رحمۃ اللہ علیہم اجمین اما جمیع خلق عام و خواجہ  
 اکامین شاعر چنانچہ بر خواجہ قطب الدین بختیار بود بر اینچہ کی ازین بزرگوار نبود و این از ان  
 سبب بود کہ خوارق عادت و کرامت از خواجہ قطب الدین بسیار بود و خدای داد تا ایشان  
 را دین اظہار کرامت چہ نیت باعث افتاد لیکن خواجہ معین الدین بنجرمی پیر ایشان را اظہار کرامت  
 از خواجہ قطب الدین بختیار خوش نیامد باز داشت کرد در سراج العارفین ملفوظ شیخ نظام الدین رحمہ اللہ  
 آورده است کہ وقتی شیخ معین الدین از ظرف اجمیر در دہلی آمدہ بود و در دہلی شیخ نجم الدین بنجرمی  
 شیخ الاسلام شہر بود مرد بزرگ صاحب ولایت بود شیخ معین الدین را نیت دیدن او شد و در

۹۱  
 یعنی استقامت  
 در عبادت حق کردن  
 است مدایج  
 لیکن سر خواست  
 بسوی او مدایج



اورفت و او در صحن خانه چو تره عمارت میگرد چون نظر شیخ معین الدین بر او افتاد او رو گردانید  
 خدمت شیخ طرف دیگر رفت باز روی گردانید تا هر طرفی که میرفت به چنین روی میگردانید خدمت شیخ  
 معین الدین قدس الله روحه یکایک رفت دست او بگرفت شیخ بنحیله معین الدین آغاز کرد آن بختیار  
 را چو ابر ما کند آشته او را منع نکنی گفت منع خواهم کرد و در آن وقت صیحت و آواز شیخ قطب الدین  
 در شهر قوی بود و همه شهر بخبر شیخ قطب الدین آورده بود القصد چون شیخ معین الدین در خانه آمد شیخ  
 قطب الدین را فرمود که بختیار یکبار چنان مشهور شد که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت از بجا  
 برخیز و راجع به این بنشین من پیش تو می ایستم خدمت شیخ قطب الدین آغاز کرد و خواه مرا چه مجال آن باشد  
 که پیش تو تو انم ایستاد و فکیف که بنشینم تا اینجا سخن سراج المعارفین تمام شد مقصود آنست در آنچه  
 خواجہ بدر الدین مکر قندی در دلی بود خلق الله بپند میدادند شیخ کسی که از او اظهار کرامت شود  
 و از کسی که اظهار کرامت نباشد او شیخ نیست و چنین نیست بلکه کار بر عکس اینست یعنی شیخی استقامت  
 در دین و کشف یقین و پوشیدن کرامت اگر خدا تعالی کرامت روزی کرده باشد و اگر کرامت و  
 نمکرده باشد و کشف یقین شده باشد اولی نیازست از کرامت شیخی را کرامت امری لازم نیست اگر کرامت  
 باشد با کشف و یقین نیکوست و اگر کشف یقین شده باشد و کرامت نباشد نیکوتر و شیخ الشیوخ شیخ شایان  
 سهروردی رحمه الله عنه در عوارف در باب سیوم آورده است که کشاده شود بر بعضی صادقان بابی از کرامت  
 و حکمت در آن آنست که ایشان را یقین زیادت شود پس قوی گردند بر زهد و بر مخالفت نفس و بعضی  
 بندگان مکاشف میشوند بصرف یقین و برداشته میشود از دل ایشان حجاب و ایشان بی نیاز  
 شوند از کرامت و تمام تر انداز روی استعداد و اهمیت از فریق اول تا اینجا حاصل عبارت عوارف  
 است آیدیم بر سر سخن خواجہ بدر الدین مکر قندی خلق الله را تحریص بر طلب استقامت کرده و در طلب  
 طالبان را از شایسته طلب کرامت خالی گردانید که ساینکه خدمت و صحبت او حاصل گردند استقامت  
 در دین یافتند و راه مشایخ طریقت در یافتند و مذہب ایشان فهم کردند و دیگران همه بر محقق قدیم  
 خویش مانند خواجہ بدر الدین مکر قندی در سماع عالی رفیع داشت وقتی پیش او چنگ میزدند بزرگی



در مجلس او حاضر بود از شنیدن آواز چنگ اٹکار داشت سبب آنکه چنگ از مزایرست از مجلس بخواست  
در گوشه رفت نشست چون خوابه را ذوق سماع در گرفت آن بزرگ که در گوشه نشسته بود چنان  
ذوق سماع اورا در گرفت که محاسن مبارک خود را اگر فتنه یابد و دستار خود را فرو آورد  
بالای چنگ نهاد هر آینه سماع چنین می باید که از برکت ذوق او دیگر آنرا ذوق حاصل شود و روش  
خواجه بدرالدین سمرقندی از روش مشایخ هند ممتاز بود و مشایخ هند اکثر ارباب معامله بودند و بعضی  
اصحاب ریاضت و مجاهدات بودند و خواجه بدرالدین سمرقندی طریق شطار مجبان حق داشت  
و بیان این هر سه طریق در ذکر خواجه نجم الدین کبری پیش رفته است بنا بر طریق شطار بر مروت  
ارادی است سالکان این راه مخاطب بقول <sup>طریق</sup> اقبل ان تموتوا اند سایر ان الی الله و طائر  
الی الله اند اول قدم بر جان نهند خانان در نظر نیارند جان در بازند و سیرم و باید که درین راه  
قدم نهند و خود را بعدم در دهد طالبان مراد درجات و کرامات دیگر اند طالبان کریم و اهل برجات  
و نامر او دیگرند بکیت کفر کافر او دین دیندار را راه ذره در وی دل عطار را راه سالکان  
این راه مجذوبان حق باشد و ذکر خواجه رکن الدین فردوسی رحمه الله علیه آن مجتهد  
سالک راه کامل مجذوبان آن سایر طریق شطار از مجبان آن رکن طریقت و شریعت آن  
اهل حقیقت و معرفت آن صاحب فیض چون فیض او شیخ الاسلام خواجه رکن الدین فردوسی  
را سخترین اهل طریقت بود از صغر با کمال شیخی در تربیت پیر برآمد سیر طریقت شطار مجبان  
خدای که طریق شیر مردان و مجذوبان حق است او را به برکت کثرت خدمت و محبت پیر  
میسر گشت از راویان حکایت سمیع است که خواجه بدرالدین سمرقندی پیر خواجه رکن الدین  
فردوسی شبی در خواب دید که سید السادات سید امیر خور و ساکن نوشه پیری را در کنار او  
نهاده است و این سید امیر خور و مردی بزرگ اهل کشف و کرامت بود و خواجه بدرالدین  
سمرقندی خواب خود بر سید مذکور گفت سید فرمود آن بعد چند گاه بر شما خواهد رسید و این سید  
امیر خور را دختر می بود در حد بلاغت رسیده قوم سید هر بار سید را میگفت که دختر با نوشه

بسیار قلب ازین  
اشاره به غایت  
رجاء





اور اجاگیر باید کرد سید میفرمود برای کسی که نوشته اند او خواهد آمد بعد مدت خدمتی شیخ عماد الدین  
 فردوسی باد و پسران یکی جوان شیخ نظام الدین نام دوم صغیر شیخ رکن الدین نام در خانقا  
 خدمت سید رسیدند سید با غر از واکرام پیش آمد بر قوم خود گفت نصیب کسی که دختر بود او رسید  
 بعده چون کاخیر شد پسر بزرگ با ستر تنای پدر سافر شد در طلب حق غربت اختیار کرد که در آن  
 انکسار و قهر نفس است نظر شیخ عماد الدین فردوسی بر شیخ رکن الدین پسر صغیر افتاد و گریست سید  
 امیر خورد پسر سید چراسگیری گفت این نیز چون بالغ شود از من جدا گردد و ما در وصیت کرده  
 بود که این را از خود جدا نکنی سید گفت این از تو جدا نخواهد شد و این مرا مربی است بهتر از  
 تو او تربیت خواهد کرد سید امیر خورد کسی را بر خواجه بدرالدین عمر قندی فرستاد و گفت که آن  
 پسر که شما در خواب یافته بودید رسید آن پسر معنوی شماست خواجه بدرالدین عمر قندی آمد بانواع  
 اعزاز خواجه رکن الدین را در خانه برد و در پرورش او شفقت فراوان ارزانی داشت و با حسن  
 احوال تربیت کرد چون جوان شد علم دین آموخت و در طریقت تربیت کرد چون در طریقت بکمال  
 رسید خلافت و او مجاز طریقت گردانید خواجه رکن الدین فردوسی برکت صحبت و خدمت او  
 کمال حاصل کرد و شایع عصر پرورش و طریقت او غبطه داشتند شیخ نظام الدین رحمه الله علیه  
 پاکتر از آن بود که از وی حسد بیاید اما معامله مریدان و معتقدان او حسد بود منتظر مصایب  
 و حوادث می بودند اگر چیزی از مصایب روزگار و حوادث و هر بخواجه رکن الدین فردوسی  
 رسیدی زبان دراز میکردند و میگفتند که این مصیبت و این حادثه خواجه رکن الدین  
 را حادثه از نفس شیخ نظام و گران دل او رسید و معلوم است که تمام خلق دلی معتقد  
 شیخ نظام الدین بودند همه را بهت حسد بر خواجه رکن الدین بود معلوم نیست این حسد مریدان  
 و معتقدان شیخ نظام الدین از چه بود و منشأ این حسد و اشتراک میان این هر دو بزرگان  
 مناظره در دین بوده باشد معتقدان و مریدان شیخ نظام الدین آن مناظره را عداوت  
 می پنداشتند و دل بر حسدی گماشتند لیکن خواجه رکن الدین فردوسی در شاهده حق چنان



مستغرق بود که پیش او همه معذور بودند و هر نیک و بد که او را می رسید همه از حق میدید و بحق میداد  
 و حق میداد اهل کرامت در پندار کرامت خود معذور و محققان بدیدار حق مسرور و آنانکه اسقاط  
 اضافه کردند در بهشتی افتادند که مقابل او دور نمی نیست و مقال حال ایشان اینست هم  
 ای مورثیت خوش باد ای ما سلامم عليك و اما از اینجا که سنت الهی جاری بر نیست که عاقبت  
 محمود باشد و بانکه خواجہ رکن الدین در هند چنان برآمد که بعرب و عجم رسید شجره معطر پیران  
 را سکه بنام آوردند پیران فردوس گفتند و پیوستگان این شجره را در هند بنام او میخوانند فردوسی  
 میگوید <sup>لط</sup> القاب تنزل من السماء ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و اگر این فضل در باب  
 خواجہ رکن الدین نبی بودی پیران این شجره را سهروردی میگفتند نسبت بخواجه ضیاء الدین <sup>البون</sup>  
 سهروردی دارند با شطار طریق میگفتند چنانچه پیوستگان خواجہ نجم الدین را میگویند خواجہ رکن الدین  
 در تربیت مشغول مکتوبی نوشته است تحفه است برای مشغولی اهل توحید و آن مکتوب مشهور است  
 صدر مکتوب اینست ای عزیز من شوق آنت که دایم در یاد او باشی و یاد او آنت که یاد  
 حروف و اصوات کنی که آن غیر اوست و در ذکر فراموشی غیر او باید چنانکه فرمود و آذ که مریدان  
 اذ انسیت بلکه یاد آوان بود که ذکر باشی ذات بی کیف او را با صفات همچون او را نمی خیزد  
 چون چیزی ندیده باشی یاد او چگونه کنی و او چه وجه در خاطر تو بگذرد اکنون بدانکه <sup>نظم</sup> نظام  
 را فرستادیم بیرون و جمال خویش در صحرا نهادیم و این مقدار عبارت مکتوب برای آن نوشته  
 تا تعریف مکتوب حاصل شود بعضی مردمان این مکتوب را نسبت به شیخ رکن الدین ابو الفتح میگفتند  
 و روش شیخ رکن الدین ابو الفتح موافق مضمون مکتوب نیست فردوسی و سهروردی اگر چه اهل هند  
 دارند و از یک شجره اند هم فرق است میان روش شیخ شهاب الدین سهروردی و روش خواجہ  
 نجم الدین کبری هر که کلمات این هر دو بزرگوار و کلمات متابعان این هر دو بزرگوار مطالعه  
 کرده باشد پیش او پوشیده نماند و بعضی این مکتوب را نسبت بولانا رکن الدین پسر مولانا  
 شهاب الدین امام شیخ نظام الدین کنند اما روش خاندان چشت در هند مشهور است پیش از این

القاب و خطاب  
 عارف و مشهور  
 این است  
 میگوید که اگر این شجره  
 در حقیقت

یاد رکن الدین  
 خود را و فایده  
 کردی غیر از این  
 در حقیقت



پوشیده نیست که مضمون مکتوب از روش ایشان جدا البعد است و بیلی قوی برین که این مکتوب  
 رکن الدین فردوسی است آنست که بقلم شیخ الاسلام شیخ مظفر شمس بلخی رحمه الله علیه مخنی بطریق فایده  
 ازین مکتوب نوشته دیده شده است و این استفاد خدمت شیخ مظفر مرحوم از مکتوب مذکور دلیل برین  
 است که مکتوب مذکور مکتوب خواجه رکن الدین فردوسی است زیرا که خدمت شیخ مظفر عاشق ولایت  
 پیر خود بود و استفاد از غیر پیر خود روا نداشتی لیکن سر پیر پیر است اگر چه بوسایط باشد و کیفیت مکتوب  
 مذکور سبب آن نوشته شد که پیوستگان این خاندان برین مکتوب رغبت کنند و بموجب مکتوب عمل  
 کنند موجب نجات ایشان گردد و الله الموفق علی ذلک و ذکر خواجه نجیب الدین  
 فردوسی رحمه الله علیه آن شیخ امام آن صاحب فقر تمام آن را سخ طریقت آن مکلف  
 حقیقت آن سر حلقه مجروحان آن سرور مفردان آن مجموع اهل صفا آن سر چشمه مردان خدا  
 آن عالی همت تمش بر تراز عرش و کرسی شیخ الاسلام خواجه نجیب الدین فردوسی شیخی کامل بود و شرف  
 کرده طریقت رفته حقیقت حال او گشته هر که بدو پیوست نجات یافت آنچه شریاط مقتدای در را  
 دین بزرگان دین نهاده اند و در سبب حقیقت موجود بود اختیار گم نامی داشت از شهرت و اسباب  
 شهرت بری بود و اولیائی تحت قبائی در شان او سلم بود و مرشد کامل بود و کیسار گری او منزلت  
 وجود میرد آمد شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری بخدایت قلیل و صحبت یسیر او بمقتور رسید  
 کمال حال درویشی حاصل کرده اجازت نام شیخ شرف الدین منیری بد و از ده سال پیش از  
 شیخ شرف الدین نوشته داشته بود و مریدان اهل معنی داشت مولانا عالم اند سنی جامع فتاوی  
 تارخانی یکی از مریدان وی بود و نظریه های با سنی دارد و مناقب خواجه نجیب الدین فردوسی همه  
 مستور بود و رحمه الله علیه پسر شیخ عماد الدین فردوسی است خلیفه و برادر علانی شیخ رکن الدین  
 فردوسی مادر او سیده ولیه صاحب کشف و کرامت بود شیخ نظام الدین در ابتدای حال بودند که او  
 گفت در جبهه او نوریت که در دلی چیزی کند که کسی نکرده است دختر سید امیر خور و بگو کیفیت  
 تزویج او با شیخ عماد الدین فردوسی در ذکر خواجه رکن الدین فردوسی گذشته است رحمه الله علیها

له  
 خدا تعالی توفیق  
 دهنده است  
 برین ۱۱ دی

۴  
 دوستان من  
 یزدانی منانه  
 رجاء



و علی ایها ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد کجی منیری رحمته الله علیه  
 آن مجرب و به تجربه توحید آن مفرد و تصدیق پذیر آن بسین و قائلین مناسبت طریقت آن مظهر معانی حقیقت  
 صفا آن مرد خدا آن ساکن بوحیدیت آن متکلم مقام زوجیت آن مبارز میادین مجاهده آن مالک  
 کشف و مشاهد آن سیمخ قاصد یقین آن های اہل تکلیف آن داود تحت خلافت آن سلیمان ملک  
 محبت و معرفت آن واقف اسرار ہدایت و رہبری شیخ جهان شرف الدین احمد کجی منیری از کبار  
 طریقت و عظام اہل حقیقت بود در ریاضت و مجاہدہ شانی عجیب و غریب داشت اورا جہد بہ سابق  
 بر سلوک بود و نہی سال در بیابانها و کوہها و جنگلہا در عبادت خدا مشغول بود تا رکاب مسوا  
 بود دنیا بہ نسبت او معدوم بود و وجود نداشت آخرت و نعم آخرت بجنب او متروک بود مقصود  
 جانفش خدای بود از جاہ دنی و منزلت آن بیزار بود از کرامت و خوارق عادت تبری داشت  
 در احوال حقیقت صاحب تکلیف بود و جمع اہل معرفت و یقین بود و در بیان و قائلین طریقت  
 حقیقت و معرفت عالی کلام بود و در ہر طور یاریانی شانی داشت در عشق و محبت کلمات لطیف  
 و غامض دارد و در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار است اسرار توحید خواص و علم حقیقت نور  
 از و ظہور یافت کلمات موحدان و اہل حقیقت چنانچہ امام احمد غزالی و امام محمد غزالی و عین القضاۃ  
 و ابن عربی و خواجہ فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین روم بیان از و شد پیشتر  
 از و در ہند کسی کلمات این بزرگان مطالعہ نکردی و اگر مطالعہ کردی مقصود این بزرگان در  
 نیافتی در ملفوظ مشایخ ہند رحمۃ اللہ علیہم ذکر کلمات این بزرگان  
 کمتر افتادہ است بلکہ بعضی از مشایخ ہند بر بعضی این بزرگان  
 بر طریق طعنہ چیزی گفتہ اند در سراج العارفین ملفوظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ و باب  
 ہشتم آورده است کہ شیخ نظام الدین فرمود کہ عین القضاۃ قاضی بچہ ہندان بود و در وفور علم  
 او چہ توان گفت علم ہنوزش شود فلور بہت سالگی در ویشی از کجا شود و در مکتوبات او کما  
 سر حال نوشتہ است لطایف بسیار است و عین القضاۃ عارف بود و فاما چون کودکی بود و



هستی او هنوز محل فنا نرسیده بود و در کتب خود خود را ستوده است و با بجا سخن از حد شرع بیرون  
 نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین  
 سنیری در کلمات این بزرگان اعتراف داشتند در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگر سخن مؤمن  
 و اشارت است اما مذهب عین القضاة و مذهب ایشان یکی است و همچنین بزرگان دیگر که ذکر کرده  
 هر یکی اتحاد مذهب دارند اعتراف بر همه باشد آنچه قاضی عین القضاة در توحید و وحدت گفته  
 امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند همه گفته اند بعضی بتصریح و بعضی بر موز و اشارت اما بتصریح  
 چنانکه خواجہ فرید الدین عطار رحمه الله علیه میگوید بیکت ای برادر غیر حق خود نیست کسر  
 اهل محنی را همین یک حرف بس و چنانکه مولانا جلال روم میگوید مستثنی ای قوم بحج رفته  
 کجا یاید کجا یاید مشوق بین جاست بیاید بیاید و آنکه طایفه خدا یاید خدا یاید حاجت  
 بطلب نیست شما یاید شما یاید مثل این تصحیح که خواجہ فرید الدین و مولانا جلال روم کرده  
 قاضی عین القضاة بزرگان دیگر گفته اند اما بر موز و اشارت پس چنانکه در مطلق اجاب  
 علوم امام محمد غزالی آمده است و اما التوحید فقد دل الآن عبادة عن صنعة الكلام  
 و معرفت طریقه المجاہد و الاطاعة بمنافاة الخصوم و القدر علی التصدق بتکثیر الامور  
 و اشارة الشبهة و تالیف الا لزاما و كان التوحید فی العصر الاول عبادة عن امر الخواص  
 اکثر المتکلمین و ان فمؤله یصنعوا به و هو ان یری الامور کلها من الله تعالی و یقطع التفکیر  
 عن الاسباب و الوسائط فلا یری الخیر و الشر و النفع و الضر الا منه و هذا مقام شرف احد  
 ثلثة التوکل كما سیأیانه فی کتاب التوکل و من ثلثة تترك شکایة الخلق و تترك الغضب  
 علیهم و الصلوات و التسلیم بحکم الله تعالی و هذا من مقام الصالحین یعنی و اما توحید پس  
 بدستی که گردانیده شد اکنون عبارت از صنعت بحث و معرفت طریق مجاہد و در گرفتن  
 منافعات خصمان و قدرت بر اظهار قضا بسیار کردن سوالها و اینک متن سببها جمع کردن الزامها  
 و بود توحید در عصر اول عبارت از امری دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان و اگر فهم



آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر آنست که بینند کار با همه از خدا استیجاب دیدنی گشتن کند  
 التفات بیننده را از سبها و واسطها پس زمینند خیر را و شر را و نفع را و زیان را مگر از هدای و این  
 مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب توکل و  
 از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است و ترک غضب است بر ایشان و رضا و تسلیم است حکم خدا  
 و این مقام از مقامات صدیقانست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص موافق سخن قاضی  
 عین القضاة است و شیخ شرف الدین منیری قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است  
 بجای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق فانی عین القضاة بهمانی و بجای بدین عبارت که  
 آنست یزدانی قاضی عین القضاة بهمانی و در معدن المعانی مرقوم خود در باب هشتم فرمود اگر چه هر  
 در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضاة نوشته است بر قانون و مقصود  
 تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته است و مشکلات بسیار از آن محل میشود اما دریافت و ادراک  
 کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طایفه باید که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را  
 تقریر نتوان کرد ماضی درین محل ذکر عوارف کرد و فرمود اگر چه عوارف کتابی معتبر است در تصحیح  
 و احکام طریقت و مذہب این طایفه بدان تحقیق می شود و هر چند مصنف آن بر تر از آن بوده است  
 که بهتر از آن و بیشتر از آن آوردی و این نزول بود از و در مقام مریدان و مبتدیان و و فو  
 علم و کثرت معانی او معروف و مشهور است اما مکتوبات عین القضاة چیزی دیگر است آدمیم بر سر  
 پیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاعت شنیدن اسرار توحید خواص کثر کسی را بود گفتن  
 دیگر است علیه السلام اما شاء الله سبیل الذی اتم احمد بهاری دیوانه شک بود اکثر بخدمت شیخ شرف الدین  
 منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزهای پرسیدی و گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط  
 داشت در عالم دیوانگی غنهای فراخ گفتی که خلق طاقت فهم آن نداشتی و شیخ غر کا کوی مراد  
 صاحب شغل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار راه دوری بهار از قصبه کا کوی  
 بخدمت شیخ شرف الدین منیری میسر نیامدی چیزی اگر توحید خواص و در عشق و محبت شکل شدی

لکن هر دو خواست  
 خداست که بر هر دو  
 نرسد (بم)



حل آن از شیخ شرف الدین منیری با رسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا اجوابها بنیشتی آنرا در کلمات شیخ شرف الدین  
 اجوبه کا کوی می نامند مانا نکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد دولت سلطان فیروز دہلی رفتند  
 در توحید سخنهای فراخ و شطع گفتند علمای دہلی بر سلطان فیروز گفتند که این هر دو سخنهای میگویند  
 که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد و همه اجماع کردند آن هر دو بزرگان  
 کشتند شهری همچون دہلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و پادشاهی چون سلطان فیروز معتقد در ایشان  
 کسی را اینمقدار نشد که این هر دو بزرگان را به پیمان دیوانگی هم رسانیدند چون خبر کشتن ایشان  
 شیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون اینچنین بزرگان ریخته شود عجب بود اگر آن  
 شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد مدتی نگذشته بود که هم در حیات سلطان فیروز مقدور خیالی  
 پدید آمد در شهر سلطان فیروز را بان شوکتی که داشت ضابطه نماند پس سلطان با غنا و بخت و زور  
 او بخت خیلی مسلمان در آن عاوضه کشته شدند شهر رو بخرابی آورد و بعد از آن بندگان سلطان دہلی  
 را گرفتند و با سلطان در او بخت بعد از آن متعلان آمدند دہلی را زیر و زبر ساختند و کلاه سلطان  
 امره سخن از کجا بکجا رسید <sup>تقریر</sup> کلام بهیچ اهل کلام بر سر سخن باز ایم شیخ شرف الدین منیری شیخی  
 بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود و صغیره از و در وجود نیامد پدر و مادر او پیش از آمدن او در  
 وجود بشر بزرگی او شده بودند از راویان حکایت سماعت که شیخ نیکی پدر شیخ شرف الدین  
 منیری بر مولانا تقی الدین عزلی ساکن خطه مہول صاحب مکتب حیای علوم اعتقاد داشت شاید  
 ارادت هم بر مولانای مذکور بوده باشد از منیر در جوانی برای ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که  
 شیخ نیکی میرفت مولانا بر نیخواست و تعظیم میکرد و پشت او می بوسید تا وقتی برعتا خود مولانای مذکور  
 رفت مولانا او را تعظیم نمی کرد و شیخ نیکی در خود منفعل گشت که چیت که مولانا ترک معاد خود کرده است مولانا  
 با شراق باطن دریافت گفت ما کسی را که تعظیم میکردم در شکم ما در رفت و نیز سماعت است که پدر شیخ  
 شرف الدین منیری ایشان را در آن جوانی بچگی و تقوی به وضو شیر نداده است و روزی در گاهواره  
 و خانه عالی گذاشته در خانه دیگر رفت بعد زمانی آمد و دید مردی از نو یک گاهواره نشسته است

۱  
 الله تعالی غالب است  
 بر علم خود و بر  
 دهر

۲  
 سخن بیکانه  
 بوی خنک  
 زیر دجرا



گس میراندگاهواره رومی جنباند بهشت خورد آن مرد غایب گشت چون از بهشت قرار گرفت بر حال  
 خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت پدرش گفت من آن مرد خواجہ خضر بود و سلوٰۃ اللہ علیہ کہ گاہواره  
 می جنبانید و می فطنت بچہ میکرد پس تو بزرگ خواہی شد خواجہ مرا عتاب میکرد کہ دختر تو بچہ را در  
 خانه خالی تنها گذاشته رفتہ کہ بچہ را در خانه خالی گذاشته نروند زیر او چہ خوف نظر آتیب باشد  
 و پدر مادر شیخ شرف الدین میری مرد بزرگ بود قاضی شہاب الدین نام داشت سبحان اللہ کسی  
 کہ در آوان بچگی در شکم مادر و در صلب پدر مکرم و معظم باشند مناقب او چہ توان گفت سماعت  
 چون بلاغت رسید و در تعلیم علوم دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آن وقت آواز  
 عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا اشرف الدین توامہ در ولایت ہند بلکہ در عرب و عجم برآمدہ  
 بود و در جمیع علوم کمال داشت تا علم کیمیا و ہمیای و سیانیز بر وجہ کمال داشت در علم دین و حج علی  
 دین بود عوام و خواص امر او ملوک ہمہ معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمایا عجایب با بخلایع و  
 از غایت انقیاد خلق بادشاہ دہلی تبرید کہ نباید کہ ملک را بگید و بجد مولانا را در سنار کانون دان  
 داشت در آن وقت ولایت بنگالہ در ضبط بادشاہ دہلی بود مولانا نیز بفرست دریافت از بخت  
 کہ اطاعت او الامر واجب است مولانا سفر سنار کانون اختیار کرد در انشای سفر در قصبہ میری  
 شیخ شرف الدین میری برای ملاقات رفت بدین و فور علم و کمال و دانشمندی مولانا اثر  
 توامہ فریفتہ گشت گفت تحقیق علوم دین در قدرت و صحبت بغیر یقین محقق حاصل نگردد و عزم  
 کرد کہ در خدمت مولانا اشرف الدین توامہ نیز بدین قابلیت و روش صلاح و تقوی شیخ شرف الدین  
 میری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین و در حق یقین کسی کوشش باید کرد شیخ شرف الدین  
 میری با سترغای مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین توامہ در سنار کانون رفت و تحصیل  
 علوم دین با تقوی الغایۃ کوشید شب و روز در علم مشغول می بود و در آن مشغولی ریاضت و مجاہدہ  
 داشت روزہای طوی داشتی از غایت مشغولی کہ در می مولانا اشرف الدین توامہ حاضر نمی شد  
 گفتی در حاضر شدن کند و می بسیار وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامہ کیفیت





در یافت برای او طعمای علیحدہ تعین کرد مدتی در صحبت و خدمت مولانای مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم  
 دین شد استاد خواست تا دیگر علوم نیز تعلیم کند گفت مرا همین علوم دین بسنده است از آنجا قصد  
 کرد و خدمت ماوراء در آنچہ در سنارگانوں در علم مشغول بود و مرض حادث شد و او اطباءى آن مقام  
 گفتند و اى این مرض جماع است برای دفع مرض نکاح کرد از آن یک پسر شد آن پسر را تسلیم مادر  
 کرد و گفت این را بجای من و انید و مرا بگذارید هر جا کہ خواهم بروم بنذارید کہ شرف الدین کہ  
 بعدہ طرف دہلی رفت مشایخ دہلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما ہم شیخیم بعدہ ملاقات بشیخ  
 نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ کرد و در محفل ایشان چیزی مذاکرہ علمی بود و جوابہا پسندیدہ گفت شیخ نظام الدین  
 اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول و دمانیدند و گفتند سیم غبت نصیب ما نیست از آنجا  
 در پانی پتہ رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت شیخ بہت اما مغلوب حال بہت تیر  
 دیگری نمی پردازد سماعت کہ بعد از آن برادر بزرگ او پیش او ذکر خواہ نجیب الدین فردوسی کرد  
 و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکہ قطب دہلی بود ما را برگ داد باز گردانید بر دیگری  
 چہ رویم برادرش گفت در ملاقات زیبانی نیست ملاقات می باید کرد چون برادر التزم نمود قصد  
 ملاقات کرد و روان شد در آشنای راہ برگ میخورد و مقداری برگ در دستار ہم بود چون قریب  
 خواہ نجیب الدین فردوسی رسید نوع دہشت پدید آمد و انفعال حاصل شد در دل گفت من  
 برخنج نظام الدین رفته بودم در آن وقت دہشت نگرفت درین صیبت کہ مراد ہشت میگردد  
 چون بر خواہ رفت برگ همچنان در دہن بود چون نظر خواہ بر و افتاد گفت در دہن برگ و  
 در دستار برگ و گفتار اینکه ما ہم شخم در حال برگ از دہن مینداخت دہشت زردہ خوی گرفته با او  
 پشت بعد از زمانی التماس ارادت کرد خواہ نجیب الدین او را بارادت مشرف گردانید و اجازت  
 نامہ کہ بدو زردہ سالی پیش از رسید او نوشتہ داشتہ بود آوردہ تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت  
 من ہنوز خدمت شما نگردہ ام و روش طریقت از شما نگرفتم کاری کہ میفرمایید آن از من چگونه  
 در وجہ خواہد آمد خواہ نجیب الدین گفت من این اجازت نامہ بفرمان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم



نوشته ام نبوت ترا میریت خواهد کرد و ولایت پیران در کار است تواند بشنید این کار کن بعد تلقین  
 روش طریقت و واع کرد و گفت اگر در راه چیزی بشنوی باز نگر و دید یک دو منزل آمده بودند که  
 شنیدند که خواجہ نجیب الدین فردوسی از در فنا بدار بقای فقه صده عند ملک مقتدر کائنات  
 انا لله وانا الیه راجعون باز نگشت طرف غیر روان شد مدتی در بسیار سید روز آواز طاول  
 شنید حالتی در وی پدید آمد خود را در جنگل بهیاء انداخت کسی ندانست که چه شد تفحص بسیار کردند  
 هیچ خبر نیافتند برادران و صاحبان اجازت نامه را و تبرکات پیر تسلیم او را و کردند سماعت  
 که شیخ شرف الدین میری می گفت که من چون خواجہ نجیب الدین فردوسی پیوستم حزنی در دل من  
 نهاده شد که هر روز آن حزن زیاده میشد تا در بسیار سیدم خود را در جنگل بهیاء انداختم القصه مادر شیخ  
 شرف الدین میری چون خبر غایب شدن او شنید بفراق او محزون گشت شبی تاریک باران  
 می بارید سبب فراق او میگرفت و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد بود نگاه  
 دید که در صحن خانه ایستاده است گفت ای فرزند درین باران چرا در صحن ایستاده درون خانه بیا  
 شما در صحن بیا یکد به بینید که من درین باران بچه طریقی هستم چون مادرش در صحن آمد دید چاک  
 که او ایستاده است هیچ بارانی نیست و جامه هایش خشک است گفت ای مادر مرا خدا تعالی  
 برین طریق میدارد تو چرا از جهت ماندن و بگین می باشی مرا بخدای سپار و از من خشنو باش مادر  
 گفت ترا بخدای سپردم و چون تو در طلب جدای از تو بیدل و جان خشنو دم بعد زمانی باز  
 غایب شد سماعت که چون در جنگل بهیاء آمد دو و از ده سال ایچکس خبر او نیافت بعد از آن  
 کسی او را در جنگل را جگه دید بعد سالها در جنگل را جگه برآمد که کسی ملاقات نیافتی خدای دانم  
 که او را در نیرت و راز در جنگل با خود چه معامله بود سماعت وقتی او را کسی در جنگل دید دست در  
 درختی زده تخییر ایستاده مورچگان درون حلق می آمدند و می رفتند او را از آن حال خبر نمود  
 سماعت که بعد مدتی کوی بعضی کسان او را در جنگل میدیدند ملاقاتی نیافتند و لانا نظام  
 مدتی خلیفہ شیخ نظام الدین در بهار بود و چون خبر یافت که شیخ شرف الدین میری ملاقات

در مقام صدق نزدیک  
 سلطان صواب انظار

(بیا)  
 یعنی بد تحقیق برای انچه  
 الوهیت هست و بر تحقیق  
 سوی او باز گشت  
 کنندگان غم (بیا)



می یابند بر ملاقات میرفت و تفحص میکرد و هر جا که در کوچه و جنگل مشغول می بودند در می یافت بعضی یاران  
 شیخ نظام الدین نیز آن وقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی میرفتند شیخ شریف  
 منیری چون صدق طلب ایشان معاینه کرد گفت از چندان دور درین جنگل که مقام خوف دوکان  
 و درندگان است میاید مرا و شوار می نماید شما در شهر باشید من در روز جمعه در شهر و در مسجد جمعه  
 حاضر خواهم شد با شما ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی و یاران دیگر قبول کردند از آن گاه باز  
 او در شهر در مسجد جمعه حاضر شدی و ساعتی با مولانا نظام و یاران دیگر نشستستی باز در جنگل میرفتی  
 چون مدتی برین طریق گذشت بعد یاران گفتند مقامی نمی باید ساخت تا بعد ادای جمعه آنجا  
 قرار گیرند بیرون شهر چرا که امروز خانقاه مخدوم جهانست دو چهره پیری انداختند چون از جمعه باز  
 میگشت در آن مقام با یاران قرار میگرفت و گاه گاه یکدو روز می ماند بعد از آن مولانا  
 نظام مدنی بر مجدداً آنکس قطع بهار مزاحم شد که من مالی منکی دارم از آن وجه بفرمایش خود خوا  
 برای خدمت شیخ شرف الدین بر آورده گردان جای که آن چهره بود عمارت کردند و طعام ساختند  
 خلق را طلبیدند یاران شیخ نظام الدین حاضر شدند حضرت شیخ شرف الدین را بر سجاده نشاندند  
 کردند بعد نشستن بر سجاده رو جانب مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورد  
 و گفت یاران مجالست شما برین حد آورده که درین بت خانه نشاند تا در پا قوت بود بیرون  
 میرفت یکان دوکان مایه بیرون میماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد تغلق  
 پادشاه دلی خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری که سالها در جنگل پنهانی بودند و از خلق عزلت  
 این زمان در شهری آیند و اختلاط با خلق میکنند مجدداً ملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام  
 شیخ شرف الدین منیری را خانقاه بر آورده بدو و دیگر را وظیفه فقرای خانقاه گرداند و یک مصلحت  
 بلندی نشانی فرستاد و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجز قبول کنانیدن و این سلطان  
 محمد بود امشب پادشاهی بود خلق او را عالم خواندی و او خود را عادل میگفتی هر حق چیز است او  
 بدان امر میگویم انحراف طریقت زمانه را اگر شما ایشان باز داشته بود تخلف عهده از عهد پادشاهی



کرده بود تا آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تحلیف بر عهده ریاست کرده بود و گفت اینچنین کسی اگر رئیس باشد  
 بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع جفا بر او کرد و اسبوات سید جلال بخاری را عهده نگذاشت  
 داده بود و در خزانه جلالی آورده است که خدمت مخدوم مداند ظلم پیش از آنکه در مکه برود بخدمت شیخ  
 قطب الوقت نصیر الحق و الشیخ والدین او دوی در عهد خدایگان مغفور سلطان محمد شاه گفت  
 مخدوم خایفم که درین زمان در ویش زادگان را از لباس درویشان بیرون می آرند گاه و بیا  
 می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین خلعت تبرک مستار و بارانی خاصه خود پوشانید و فرمود  
 همین جامه پوشیده پیش سلطان برو که تر از جامه درویشان بیرون نخوانند آورد و خدمت  
 مخدوم مداند ظلم همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت نیابت شیخ الاسلامی شد و خانقاه  
 در سیوستان و جبل خوانقاه ضافات آن با ششم مخدوم مداند ظلم تعیین شد چون از لشکر سلطان  
 بازگشت و بخدمت مخدوم شیخ الاسلام پایوس حامل شد و عرض کرد که فرمان سلطان شد  
 است که خادمی فقره در خطه سیوستان بکن و اجازت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین نذر خدمت  
 خواهر شیخ الوقت نصیر الحق و الشرع والدین فرمود از جهت اجازت باشد تا خدمت فقره کنی  
 چون فرمان او بجد الملك رسید پیش مخدوم جهان شیخ شرف الدین برو و گفت آنچه او نوشته است  
 مرا چه قدرت که بر اقدام نمایم لیکن چون شما قبول نفرمایید او تقصیر را بمن اضا فکند و معاف  
 او معلوم است خدای دانند بامن چه کند چون الحاج مجد الملك دید با کراه تمام قبول کرد و بعد  
 چون سلطان وفات یافت جلوس سلطان فیروز شد بدیه را ترک داد و کامران را اگر چه مختار  
 خلق و مشغول بدیه و خانقاه زیان نذر و لیکن ایشان در طور کثرت اسباب و وسایط را بجای نمی  
 دارند آنچه موجب بود و فقره است آنرا بت و تجانه نامند اگر چه ایشان را موجب بعد و فقره  
 نباشد تا ابد را ظاهر نشود باین هم همه از حق و حق بینند و در مشاهده ایشان غلطی نباشد و  
 چیزها که قدوه طریقت است آنرا که است کنند و در آن شاهد حق باشند مریدان و متصوفان  
 حالات صوفیان را در یافتن نتوانند صوفیان محمل صاحبان الهوانند هر چه گفتند همه حق کنند و



باشند سماعت که وقتی قاضی زاهد که او دانشمند و سالک طریقت بود اعتقاد بر مخدوم جهان داشت  
 پرسید که مخدوم شنیده ایم که سی سال چیزی نخورید و سد بول و غایط شده بود درین ریاضتها خلعت  
 چه بود گفت سی سال طعام نخورده ام از مکل وقت حاجت چیزی نخوردم چون سد بول و غایط شد  
 بعد ساها محکم شدم سر ساخت بود در کرانه آب رفتم در دل گذشت نیم کرده نماز بگذارم باز در غلظ  
 گذشت که نفس پناه شرع میگیرد در حال در آب و راهم میپوش شدم چون آفتاب برآمد شبی  
 کتم خلعت آن بود که آن روز فجر فوت شده و گفت زاهد آنچه شرف الدین کرد از ریاضت و بی  
 فی المثال اگر کوه کردی آب شدی لیکن شرف الدین چیزی نشد لا اله الا الله زهی بلند می  
 همه یافتها را بر خاک زد و مفلس و اریستاده و پشته و ارغمن راند بدیت نه حش غایتی دارد  
 نه سعدی را سخن پایان به به میر دشمنه مستقی و دریا بچنان باقی چه در ملفوظ شیخ الاسلام  
 شیخ حسین مغربلخی آورده است که یافت از کندی بصیرت سماعت که وقتی گویندگان  
 این رباعی پیش او میگفتند سر با آنها که خدای من زمین می بیند که من بصیرت نشین  
 اگر قصد خود پیش سگی بر خوانم و سگ دامن پوتین زمین بر چسبند و او را تواجده حاصل کند  
 گفت و الله راست باشد راست این نیز از بلند می است چنانچه در سیر الی الله خالها  
 است در سیر فی الله نیز خالها است کاملان داننده شنیده شده است که سید حسن قدسی شیخ  
 بهرام پرسید که شنیده ایم که پیر شام شیخ شرف الدین را درین رباعی تواجده بود و گفت و الله راست  
 باشد راست این سخن بیانت این است که بود چگونه این سخن گفتند شیخ بهرام گفت اللهانه هی ای  
 الی البدایه سماعت که وقتی کسی پیش پالوده آورده داشته پالوده شد و ابوی ستاد بر زمین داشت ویری  
 داشته بود بعد از آن که داد او را و سوئی قاضی زاهد آورد و گفت زاهد چیزی نمائند بود که این  
 پالوده راه زوی سماعت که وقتی مثل پنج عصر هر یکی تنا و آرزوی خود گفتند چون نوبت  
 بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من درین جهان باشد و نه در آن جهان اگر چه  
 اکثر کابای بوی منی بر خرق عادت و کرامت بود اما از اظهار کرامت بیزار بود و شکستگی و بی

نیمه بود و بود  
 و بود و بود  
 و صفت گشته بود  
 (۶)

نیمه انتهای مارج  
 در مقامات عالیات  
 کرامت است که هیچ کس  
 نبوی بجا نیاورد  
 و بعد از مقام نبی  
 رسد و در



ظاهر کردی اگر کسی امتداد و کارهای حاجتی خواستی حواله بپیران جلال دیوانه کرد و ساعت که وقتی مرد چند کمر  
 مرد پیش و آورد و گفت الشیخ عیسی میست گفت اندر بفرماتا این گمان زنند شو گفت منم دور مانده ام  
 دیگر بر اید زنده گفتم آن مرشد شیخ احمد چرپوش رفت شیخ احمد گفت این سرخند شیخ شرف الدین را و او را  
 مانوانیم گمانز گفت به پرید گمان پریده رفتند آن مرشد گفت عیسی معاینه کردم میت هم معاینه کنم  
 گفت برو در راه معاینه خواهی کرد چون آن مرید باز گشت در راه سوار و او چنان زد که بجای شد مخدوم  
 جهان شرف الدین آگاه شد بر سر جنازه او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم حاضر شد از پیروان  
 او حاضر شد بجنود هر دو بزرگان دفن کردند و حلاق شیخ شرف الدین مانند اخلاق نبی بود ساعت که قاضی قاضی  
 زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین وصف خدای میکنید و خدا او را پنداری گفت آن دیوانه پانی قاضی  
 است یعنی شیخ شرف الدین پانی قاضی زاهد گفت چندین بزرگان در پندارند تخصیص پانی قاضی  
 گفت زاهد تو سوال از مرد خدا کردی نه از بزرگان محترم قاضی زاهد کو پرسید که مخدوم شما  
 و در دلی رفته بودید چگونه در یافتید گفت باز اید در دلی از هر چه پرسی همه بسیار عابدان و زاهدان بسیار  
 دین بسیار صاحب سجاده و صاحب کرامت اما آنچه من میجویم آن دیوانه می جوید ساعت  
 که وقتی ذکر حسین صلوات پیش مخدوم جهان کرد گفت در اینجا او را کشتند و در آنوقت همه صاحبان مشرک  
 بودند کسی در باز نداشت اگر من می بودم او را تزیین کرد و میبایدم کشتن نمیدادم و الله اعلم ازین تزیین  
 مراد و ترقی کنان نیست از مقام فرید بتمام زوجیت که مصطلح صوفیان و متنبها مقام منتهای عبادت  
 که گفت شیخ غزالی کوی احمدی را اعتقاد و اعتقاد بخند و جهان داشتند دیوانه صفتا بودند در سار توحید سخنان  
 فراخ داشتند ما که گذر ایشان در دلی افتاد چون سخنان فراخ ایشان اهل دلی شنیدند عظمیاء و بزرگان  
 سعادت سو باد شاه کردند مگر بکشتن ایشان بستند باد شاه در آنوقت سلطان فیروز شاه بود بر این  
 محضر است مسکینانرا کشت چندین شیخ طریقت بودند کسی ایشان را بجهله دیوانگی و جز آن را ننگ نید  
 بلکه دم سرد هم بر نیاورد چون خبر کشتن ایشان بمخدوم جهان شیخ شرف الدین رسید گفت در راه  
 که خون اینچنین کسارینخته شود عجب مر آن شهر آباد آماند ساعتی این گفتا مخدوم جهان سراسر سلطان

یعنی پانی قاضی  
 که زنند و او را  
 میت بسیار  
 و شرف الدین را  
 و دیگر





سلطان ملایک و اکابر بر جمع کردند و گفتند بفتوی شما ایشان گشته ام شیخ شرف الدین منیری این سخن چنانکه  
 همه بیکسان گفتند سلطان ایشان طلب بفرماید آنگاه این سخن ایشان ظاهر شود که بچه وجه گفته اند سلطان  
 باغواهی ایشان فرمان طلب روان داشت در انشای آن خادم السیادت سید جلال بخاری حرمه  
 بر سلطان آمد و تبرکات سید الساد بر سلطان رسانید سلطان گفت چیست که بندگان مخدوم بعد از بسیار فریاد و  
 خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین منیری بر مخدوم رسیده بود مخدوم برای مطالعه آن در خلوت  
 می بود چندگاه کسی ملاقات مخدوم نمی یافت بدین سبب بسیار روز شد سلطان از فرستادن فرمان  
 طلب پشیمان شد باز فرمانی دیگر فرستاد که اگر فرمان طلب بهار رسیده باشد باز دارند این چنین بزرگ  
 را از جای بنیانیدن مصلحت ندارد چون آوازه فرمان طلب بمخدوم جهان رسید گفت این فرمان  
 بغلیل خدمت سید جلال الدین نسخ شد عقب این فرمانی دیگری آید سماعت که وقتی دانشمند می شود  
 مخدوم جهان گفت در ویش بر چند که بزرگ شود اقصیاج و بعلم باقی است گفت در ویشی که محتاج علما  
 است در ویش نیست علما هر چه در کتاب یا بندگان گویند در ویش اگر در کتاب یا بد از لوح محفوظ گویند اگر در  
 محفوظ نیاید از حضرت عزت گویند سماعت که قاضی شمس الدین دمشقی که هم در ویش و هم دانشمند بود  
 وقتی بر مخدوم جهان آمد او در استغراق بود از آمدن او التفات نداشت آنچه معناد ملاقات بود و موقوف  
 افتاد در قاضی شمس الدین انفعال حاصل شد گفت در ویش کامل الحال کی گردد حضرت مخدوم  
 فرمود و تئیکه موصوف گردد نبود و صفات خدا بجهل علی قاضی شمس الدین گفت بحقیقت یا بجزا  
 بحقیقت قاضی طاقت نیاورد بر ناست و بعضی گویند که پرسید که الشیخ عیسی ویمیت بحقیقت  
 یا بر مجاز گفت موافق کسی است که موصوف شود بنود و صفات حق بحقیقت و شیخی بالاتر از انست  
 دیگر چون با قاضی ملاقات شد مدخوای کرد و گفت کسی را با و غلبه باشد او را اتفاق در گرفتار و غیر  
 آن پدید می آید مر نیز مانند آن گاه بی تفاوت میشوند و این معذوم سماعت که جوگی مستحال  
 رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ شرف الدین ملاقات شد در خاطر ایشان گذشت که خدا بجا کافر  
 را این جهان داده است آن جوگ ملک باطن حاصل کرده بود و خطره ایشان را گشت این چنین نیز یاد



نباید کرد شما کسی که هست جوگیان پیر را بزبان خود گز میگویند بنم کاف فارسی بعضی مریدان مذکور  
 گفتند آری ما اگر هست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان پیش و گفتند او بر طریق استقامت  
 بر ما بیایند ایشان گفتند بزرگ اند بر نمی روند هر کسی برایشان می آید گفت مرا بر ایشان ببرد ایشان  
 او را برابر کرده بر مخدوم جهان بروند همین که نظر جوگی بر مخدوم جهان افتاد پس پاگیرخت گفتند چرا  
 میگریزی گفت کرتار روپ شده یعنی بصفت حق گشته است من پیش و رفتن طاقت ندارم اگر روپ  
 سوخته شوم قصه حال او پیش مخدوم جهان باز نمودند مخدوم تبسم کرد و گفت او را بگویند اکنون  
 بیاید و ببیند طاقت خواهد آورد چون باز آمد دید گفت اکنون میتوانم رفت آمد در مجلس نشست و  
 نشسته بود بعد از آن گفت مرا السلام تلقین کنید مخدوم او را السلام تلقین کرد و سه روز بر اثر  
 داشت بعد از آن او را و اوع کرد مسافر شدند کسی مخدوم جهان را پرسید باندک مشت چرا و اوع کردید  
 گفت او کار تمام کرده بود زنگار کفر او را حجاب بود بعد اسلام باندک مصاحبت زوال آن زنگار  
 شد و اوع کردم ساعت در آنچه مخدوم جهان در جنگل را بگیر بود جوگی شنید که درین جنگل کسی باشد  
 برای اشتیاق ملاقات پدید آمد در جنگل رفت جای که مخدوم جهان بود دریافت پرسید که  
 سید ما را چون بشناسند و سده در اصطلاح جوگیان مرو کامل را گویند گفت اگر او این جنگل  
 را گوید زرشود زرشود در مال آن جنگل زرشود اشارت سوی جنگل کرد و گفت تو بر حال خود  
 باش من حکایت میگویم ساعت که شیخ الاسلام شیخ حسین معر نشنش یعنی گفت مریدان  
 جهان زیاده از صد هزار بودند میان ایشان چهل نفر و اصل بودند و میان این چهل  
 کس مراد آمدند شیخ مظفر و ملک زاده فضل الله و مولانا نظام الدین درون حصاری و میان این  
 سه مرد شعله آتش عشق شیخ مظفر رسید و دودی بدان دو مرد و بعضی ناقلاان باین حکایت گفتند که  
 سیصد نفر و اصل حق بودند ساعت که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالار گفتند تو کلاه چپرا می  
 و مریدان چپرا انگیزی شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه میکند و میگوید اگر تو کلاه دبی بخنجر بگذار  
 که خور و گفت تو درین بلا کجا در آیی نقل است از برهان الاتقیاف فی مناقب الاولیاء که بنده و مریدان





و یک سال در مجلس و کثرت ایمان شرف گشت و وقت غوش شد گفت سبحان الله بگاز که شنید و یک سال  
غیر خدا را پرستیده بود بگاز و دوست حضرت خود گردانید پرسیده شد اگر درین مجلس میر و حل بر چه کنند فرمود  
پاک بی پوش رفت باشد و در تحت این آیت در آید و الذین امنوا ولم یلبسوا ما نهلهم بظلم اولئک الکرام  
و هم مهتدون اما خوب خات باشد نقل سمعت و قتی قلندی این پوشیده در مجلس و در آمد فرمودند  
در ویش این چه فرمودنی آری گفت است کسی که فرود آمد و در مراقبه کرد هر یک این از اندام او فرو  
می آمد قطره قطره میشد سماعت که عورتی با علام شرع بر و در آمد و گفت برون آئی و جواب دعو  
من بگویی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع بر و در دعوی کرد که خشتی که در خانقاه خرج شده است  
حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت سمیت فرمود حکم کنید تا خشت خود بر دقاضی چون انجات  
معاینه کرد و بر خاست بمقدار پیش آمد سماعت در ایام بدایت مادرش او را درون حجره انداختی و در  
از تحت محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون در نرو و چون در باز کردی گاه بودی که در حجره  
نیافتی و گاه بودی که او را در حجره نیافتی اما مرده و روح پاکش را معراج شدی و چون مادرش بگریختی  
بر خاستی تسلی دادی سماعت از شخصی که گفت دو ازانده سال بالا کوه با وی بودم درین  
ندیدم که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماعت شخص پنج تنگه زر بر و هدیه فرستاد چهار تنگه  
بر بندگان خدا یعنی تقاضی کرد و یکی از ان جانب صحن پر تاب کرد و فرمود این حصه زاهدان  
از چشم غایبین قاضی آمد فرمود زاهد حصه خود بر گیر و قاضی تنگه در صحن یافت برگرفت و نیز نقل  
از برهان الاتقیاء سماعت چون مکتوبات او بر شیخ نصیر الدین اودهی رسید شروع در مطالعه کرد و روزی  
استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین غیری که هر صد سال با بر گذشت کرده نمود سماعت سید  
جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغولید فرمود در مطالعه مکتوبات شیخ شرف الدین  
غیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین غیری چگونه است فرمود بعضی محل هنوز فهم نشده است  
که روزی دو بار سوار میرفت شخصی پیامد و گفت بر کتف بچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرموده  
که سیکند باز گفت مرده و مسلمانان کشند کافران نفس کافرا کافران کشند سماعت چون سید جلال الدین

یعنی کسی که ایمان  
آورده و در دنیا بخشد  
و دنیا را بپوشیده ایمان  
خود را باز بپوشد  
او شان من است  
و او شان را باقی  
(و در مکتوبات علی بن ابی طالب)



در شهر دلی رسامی به کار کردی و سینه مالیدی و فرمودی که عشق از طرف بیماری آید  
 سماعت و حیات صوم نعل نزدیکت افطار پیش می کسی با کولالت می آورد و التماس کل میکرد و در حیات خود  
 روزه نفل را قضا توان کرد اما شکلی باطن نقصانیت سماعت از شیخ منظر که فرمودی از و پرسیدم  
 که چه حکمت کرد و ایشان ما تقدم کافران را سلام عرض میکردند و بعد از سماعت بخدا سیرانیدند و در وقت  
 این زمان میدان مجاهده میفرمایند فرمود کافران که در زمان ایشان ایمان می آورد و استعداد تمام داشتند  
 فاما میدان این زمانه چندان استعداد ندارند بضرورت پیرایشان را مجاهده میفرمایند سماعت که شخصی پیش  
 رفت امامت کرد بعد از نماز بد و رسانید که این مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمی خورد گفتند  
 همه وقت میخورد فرمود در ماه رمضان نمی خورد سماعت از شیخ زین بد غریبی که گفت در ایام جوانی  
 شراب خورده بر مادر میادم و چیزی نقد از و درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی دادی  
 بخواه شرمند شدم از آنجا بیرون آمدم قصد کردم سرور خانقاه آوردم او را استقبال قبله بر سر  
 مصلان شسته دیدم روی سون کرده فرمود نزدیک یا نزدیک رفتم گوشه مصلان شست گفت  
 زیاده از دوشست بر نداری نگاه کردم فرمود مصلادریا اموال دیدم دست دراز کردم دوشست  
 و بیرون آمدم و بر مادر آمدم چون نظر مادر بر من افتاد بانگ بزد و گفت ای فرزند از آنچنان باو  
 دشمن خدای درخواست کن از آنجا بیرون آمدم جلد را در با تخم و رو خود سیاه کردم و بر و آمدم  
 و از سر تو بگردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود برداشتی سماعت که روزی او را حالتی پدید آمد قصد  
 کوه را بگیری کرد شخصی اطلاع یافت در پی او میرفت قریب جبل رسید و شیر استقبال او کردند چون بد  
 رسیدند سرور قدم آوردند بدیشان گفت نشسته بالای کوه بر آمد شخصی که در پی او میرفت بر جا ماند از  
 خوف شیران نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بجز شیخ شربت  
 که درین راه رفته است راه بدید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالا کوه بر آمد و در  
 در عقب خود نظر کرد آن شخص را بدید گفت از آن سگان چگونه بگذشتی گفت سوگند نمودم جهان  
 را و گم گزاشتم مرا راه دادند فرمود من که با تخم که از سوگند من بر و نذر خوف چوبستی که بر و نذر











فردا نیز خالی نیست که جنایت بند در حق خداوند خواهد بود و یاد در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید خدا  
 اوست و اگر در حق خداوند است آنجا امید بدست و صد بار بر زبان مبارک راند که <sup>عجل</sup> <sup>الله</sup> بدین و  
 اصل عاصی را امید بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا <sup>تعالی</sup> بر زبان دارد دوست بود یا دلیلی از دوستی باشد  
 نه بینی که بی بی زینب از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیز بار ابراهیم او خواندی تا گفته اند که در دوستی  
 همچو زینب باید تا بمقتور رسد بر لفظ مبارک راند که کسی کامل حال است او را تغییر نیست چیزی پدید نیاید  
 در ایشان که بدان در آنچه ایشان نقصانی آرد اگر چه نفس تغییر باشد که از جهت بشریت که آن صفت است  
 بشریت تمکین آن بر نمی خیزد و ارباب تمکین را آن زیان ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهتر است  
 اگر استقامت بر آن باشد ولیکن ترک برین وجه بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری است  
 نماید تا کارها استقامت پذیرد و درست رود و فرمود که میگذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت  
 بدنی و فرمود که عارفان در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس هر چه بینند محروم یا بنده این  
 سبب ایشانرا سکون و قرار با هیچ چیز نباشد فظلم دل بدست آور جلال او بین آینه کن جلال او بین  
 اگر ترا پدید آید شو یکس باب ۴ تو درون خانه نبی آفتاب ۴ و فرمود که بیشتری ازین مطالعه رفتن در حق  
 غلو نمی کنند میگویند اول حرفت با کس بعد در خانه او رفتن نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق نیست که در  
 او جز حق محبت غیر او نگذرد و ملا چون ملا در دل او غیر را جای نباشد و اندک محبت حق است و اینچنین کس را  
 و اصل حق هم گویند و فرمود اگر چه مردم را چیزی شطاعت عبادت نباشد باید که همی باشد بیکت است  
 که نظر بکنند و خوار مدارش که اثر بکنند و فرمود که محبت عبادت از باطن است که از او مدینه و خسیه بامو  
 عالی و شریف بکشد و طلب آتی شد نیست با سبب و شریک آن نقل است از ابو بکر کوی که گفت  
 آن باشد که از عطا و ثواب محروم گردد و بجا و گشتند و مردم کردند و گفت خدا اینها همه زبان گویند  
 بر زبان آدمیا گویند اگر چه آدمیان نمیدانند که میگویند و بر زبان مرغان گویند اگر چه مرغان نمیدانند  
 که میگویند و بر زبان حیوانات گویند اگر چه حیوانات نمی دانند که میگویند و گفت بنده حقیقت مومن نگردد  
 تا آنگاه که بر که را میندازد و بهتر نداند نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید وضعی گشت







کار بند و نوبت را فراموش گیر و در هر طور سوزش و آتش مرشد سالکان چالاک مجانب از بود هر که جان و تن  
 را با من شایسته خدمت و صحبت و شادی و هر که نه چنین بودی در صحبت وی قدم نهادن توانستی و در ابتدا  
 سال او را شغل تعلیم شریعت بر وجه کمال بود و بر هر درویشی که رفتی مشکلات علم پرسیدی چون در جواب شفا  
 نشدی اعتقاد درست نکردی پدر اوشی شیخ غفر الله عنہ خلیفہ شیخ احمد چرمپوش بود او میگفتی که شیخ احمد مردی  
 بزرگست خوارق عادت بسیار دارد اما اعتقاد ما بر کسی نبود که او در علم سلخ باشد در آن روزها آوازہ بخیر حضرت  
 مخدوم جیسا شیخ شرف الدین میری در علم اطوار اربعه شریعت و طریقت و حقیقت معرفت جهانی گرفته بود و را  
 میل طبیعت سو مخدوم جهان بود اما سبب منی پدر در توجه تا خیر میکرد پدر چو دریا گفت رأی تست عاقل  
 عقیده تو قرار گیر و آنجا توجه کنی بعد از خدمت مخدوم جهان آمدن به مشکلات علمی و آفرید مخدوم جهان از جوابها  
 شافی گفت اگر چه او از توقیر علم لایسلم بسیار گفت مخدوم جهان با خلاقه که داشت با او سخن گرم نگفت  
 به بیان واضح مشکلات او را حل کرد و آخر مجلس دلاوری بحث خود پشیمان شد و با خلاق مخدوم جهان بود  
 شد بعد از آن ربط قلب با بندگی مخدوم جهان پیدا آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند ذوالجلال  
 است از ورون سر بر زدن اتناس ارادت کرد مخدوم جهان او را بشرف ارادت مشرف گردانید بعد از آن  
 اتناس مشغولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت مشغولی راه طریقت بی علم نشود شما علمی که خواندید به  
 مجاہد و مشرت بود چندی شمره نند به مجلس خدمت شد باز از سر بخوانید و تحقیق کنید تا شمره بحال نماند و موب  
 ترقی سلوک کرده و آن عالی همت همچنان کرد همان مستوداع شد پیاده پای روان گردید چند گروه رفت  
 که در پایا ابله افاد طاعت روانی مانند زیر دختی تکیه کرده نشسته بود که ملک زاده یکی از مریدان حضرت  
 مخدوم جهان برای مقرر داشت خود و زبلی میرفت در زیر همان درخت فرو آمده بنشانت پرسید کجا میری و می  
 بندگی شیخ مظفر کینیت خود بفرمود ملک ناده فی الحال خوش شد یک اسپ برای سواری داد با غار و اگر کم  
 تا و ملی رسانید ملک آوده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر در طلب علم مشغول شد از سر آغاز کرد و موازین  
 در تحقیق علم شد و در آن روز با سلطان فیروز کوشکی است کرده بود برای تدریس کوشک مذکور شیخ  
 مظفر اختیار کرد و شیخ مظفر اگر چه راغب نبود اما از برای الوالامر قبول کرد تا فوری در کوشک و تدریس



مشغول بود ناگاه مطربان پیداشد چیزی گفتن گرفتند شیخ مظفر را حالتی پیدا آمد در حال خود را از کوشش  
 فرود بینداخت خدایتعالی نگاهداشت هیچ مصرفی نشد بعد از آن حال خانه غارت گشتانید طرفت چهاروان شد و خود  
 جهان رسید مریدان عالی همت را کار جز بست ایشان فرمایند و انشاء علم حکمت درین آن بود باشد که جایکی بود  
 علم حاصل او را شده باشد شکست گردد و خود را از جمله جا بلان پندارد چون تخلص نیت الله طلب کند خدا بجا آورد  
 از آفت جاهد که ز نار آتشی مست نگاهدارد و پیران حاذق مریدان را بر حسب حال کار فرمایند سماعت که مخدوم جهان  
 او را خدمت فقرای خانقاه فرموده بود او در آن خود سب بود هر چه فقیران کار میفرمودند اطاعت می کرد  
 اتفاقات بعزت و خواری نکردی جابه اگر پاره میشدی پیوند با میدختی و اگر بهامیدای دی روز می نمود  
 جهان دید جابه او بخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسیده و با وجود این بهم فرزند است زبان  
 عالم در این بیت میگفت بیکت خوشم بود دولت خواری و ملک تنهای بود که اتفاقات کسی را بر روزگار می گشت  
 گفت ای امام مظفر ابا جابه ایضاً پیش سپاه بودند که لطیف معجزه میباشند و او را از میان آنها لطیف تر میزد و در میان آنها  
 گویان که منم که میگویند او در محبت خدایتعالی و طلب او چنان بود که از دنیا در این روزگار با می نمود او را به فقر و شرف  
 بود به نیامنی پرداخت و زبان حال او این بود که میگفت بیکت جان آدم چون بستر فقر سخت داشت  
 است را بیک گندم فروخت و نقل سبب در آنچه بالا آمد میز مشغول بود روز شیخ مظفر بالا و بلیه دست  
 رده ایستاده بود و نظر مبارک مخدوم جهان بر او افتاد و دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با سخنان  
 پیچیده چسبیده او بر آمده است حضرت شیخ جهان رسوای قاضی زاهد آورد و فرمود زاهد می بینی چه راست شده است  
 نسلم گویان آمده بود و انواع انعام و اکرام از زانی فرمود سماعت که وقتی از مشغله خویش بیرون آمد پیش  
 رفت و گفت من در مشغله استم بودم و در دل من ذکر فلان شد یعنی منکوحه هر بار بی اختیار میگفتم  
 شستن چو منم که ظاهر با او چه میگفت و میراثش بود بعد از آن گفت من فلان را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن را شنید  
 گفت شما را حاجت بخلوت نیست کار خود تمام کردید هر جا که باشید و هر چه کنید باشد یکسان است بسبب علم  
 خویش در برفاست و در باخت محبوب دل گیر گشت آنکه گفته اند پیران در طلب مریدان اند تا خود را در دنیا  
 مریدان ببینند آن مرید او بود از مجذوبان بقوت جذبه و بهر قدر که پیر از عقبات ترقی نمود و از علایق













نواهم پوشید بر خند که الحاح کرد چون پیر  
بدستار بر سر بر بندید گفت نواهم پوشید شما دستا بند  
ماندیم بعد شمع حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک یرون نیارند این بچارگان امید اند که  
بنظر و حضور بندگی و ایشان را ازین حد و در داتا بندگی مخدوم جهانماز بر جنازه این بچارگان گ  
تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم رو بقبله او رو دوبر

بمانست چون در عین مقلی گذرانید آن  
تکلم هم نبود چون کسی می پرسیدی میفرمودی که درین وقت مرا تشویش میدهد مراد کار خود بودن بد  
در حضرت شمع حسین فرمایند که شمع را می یافم اما هیچ نیکو نید چه باشد صبحی بدست سعادت  
شد که شمع حسین مرا برگزید و تکیه و میا که من مشب بر حسب و مطلوب حضرت شمع را دیده ام و ملاقات  
و نیز فرمود که خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شمع حسین عرض داشت چون نخواهند فرمود بندگی مخدوم  
برای چه فرمود که خوابی دیده ام بفرماید حضرت فرمایند شد در مری بگویم از آن خواب آن رمز نیست من  
لقاء الله  
و مشغول شدند چون او را سفر آخرت قریب رسید و ملاقات غلبه کرد  
حضرت

الله چون تو سر بر آری هیچ سیری ندارم  
از در فنا بدار بقا رحلت فرمود هم

تصنیف از بدو الاولیا حضرت مخدوم شمع تعظیم

قطعه تاریخ

چون مناقب اصفیا مطبوع

صرع تاریخ آن گویم

تاریخ نیم ماه صفر ۱۲۱۳

تاریخ هدایت الله

قطعه تاریخ  
ایشان از تصوف  
شمع چون زبیر این  
چون بربوب قرآن  
فیض اصفیا  
تاریخ



